

و اسارت آزاد باشم و بجزوبت خویش ثابت زیرا که جگر محلّ قوّت است که محلّ غیرت و اندوه است
و غم بر بودن شخص در قید ذلّ و در بند اسارت

کودکان خندان و دانایان ترش غم جگر را باشد و شادی زُشش
و چون گویند فلان زهره ندارد مقصودشان اینست که ترسناک است و از دشمن در بیم است
و قوّت مقاومت ندارد

فلسفی را زهره نی تا دم زند دم زند نور حقش بر هم زاسد

شیر گفتم از روشنی افزون شدی زهره ات بدریدی و دل خون شدی

ص ۷ س ۲ شکر آن خدا را که سوی علم و دین خویش ره داد سوی رحمت و بگشاد در مرا
صحیح اینطور است ره داد و سوی رحمت بگشاد در مرا

ص ۸ س ۴ و اندر رضای خویش تو یارب بدو جهان از خاندان حقّ تو مکن زاستر مرا
بهر و ایقن از خاندان حقّ بکن زاستر مرا

ص ۸ س ۱۸ آل فریغون سلاطین کوزکانانند نه خوارزم و خوارزم بمسافت دو بیست
فرسخ بجانب غربی و شمالی آنجا واقع است

ص ۱۴ س ۸ زشمشاد و لاله غلط بشمشاد و لاله صحیح

ص ۱۰ بنظم اندر آری دروغ و طمع را دروغ است سرمایه مر کافری را

غلط فاحش نوشته شده است باید این قسم خواند

بنظم اندر آری دروغی طمع را دروغ است سرمایه مر کافری را

ص ۱۴ س ۱۹ بشوزی امامی که خطّ پدرش است بقعود خیر است مر خیبری را

آقای آقا شیخ علی میپرسند معنی این شعر چیست ظاهر این شعر ترکیب سست بلکه

غلط است این دو رابطه پی در پی از اسلوب کلام خارج میفرمایند نسخه بدل بجای خیر است

(مهر است) فرض کردیم بجای خیر است مهر است باشد چه تفاوت کرد و معنی محصل

چه شد آنچه بنظر میرسد گویا رابطه اولی که خطّ پدرش است از تصرف نسخ افزوده شده

و کلمه خیر است هم جبر است بوده است و حبر عالم بنی اسرائیل را گویند و او در حقیقت

جانشین موسی است و قائم مقام او و نخستین حبر که جانشین و وصی موسی شمرده میشود حضرت

هارولست برادر اورب اجعل لی وزیراً من اهلی هرون آخی پس معنی این شعر این میشود که

بشتاب بسوی امامی که خط پدر او برای مسلم که علی علیه السلام باشد بجای تعویذ هرون
یعنی خط هرونست مر بنی اسرائیل را و تعبیر از بنی اسرائیل بخیبری بحسب رعایت قافیت
شده و چون خط پدر او از برای مسلم بمنزلت خط هرونست از برای یهود پدرش نیز از
برای مسلم بمنزلت هرونست از برای بنی اسرائیل پس حاصل معنی این شد که بشتاب بسوی
امامی که پدر او در امت محمد مانند هرون است در امت موسی این است توجیه این شعر
تاسلیقه آقای آقا شیخ علی چه اقتضا کند

ص ۱۶ من ۲۲ بنده مراد دل نبود مردی مردی مگوی مرد صمایا را

پرسیدید معنی این شعر چیست آقای من لفظ (صمایا) را ندانستم میفرمایند در ملاحظات
نوشته اند (بسیمایا ظاهر) از اینهم چیزی نفهمیدم لیکن چیزی که معلوم میشود اینست که
در مصراع اول میفرماید که کسیکه اسیر آرزوی دلست و مطیع فرمان قوه شهوانیه و نفس
اماره مرد نیست زیرا که بلاء مردی را البته مجهول باید خواند و منگرا یعنی اسیر شهوات
نفسانیه از مقام حریت خارج است و از جمله عبید آرزوهای دنیویّه خود است پس حاصل
مصراع اول میشود که هیچ بنده دیو نفس مرد نیست کانه مرد بودن عنایست باشدگی نفس
پس در مصراع ثانی بیاه خطاب میفرماید (مردی مگوی مرد صمایا را) و سبب اینرا اسیر شده
در دست دشمن را گویند پس این لفظ (صمایا) شاید (صمایا) بوده است و لفظ (بنده) هم
مناسب است و اگر تصرف در کلامش کرده شود بطور دیگر هم میشود خواند یعنی (مردی
مگوی جز که شکلیا را) یعنی مر آن کسی را که صابر باشد و دنبال آرزوهای نفس نرود
آنها مرد میتوان خواند نه بنده نفس را اما (مردی مگوی مرد بسیمارا) زیاد مضحك است
اول که ربط مصراع سابق ندارد و دیگر اینکه ممکن است بلکه واقع است که بسار مردمان صاحب
سیمایا بنده نفس نبستند اگر چه مردی بسته بسیمایا نیست اما سیمایا نیک منفی حریت
و اخلاق نیکو هم نیست اینقدر ندانید که جمیع انبیا صاحب سبهای نیکو بودند چنانکه
میدانید و قطع نظر ازین ترکیب (مردی مگوی مرد صمایا را) عجیب است و نیز جای
کلمه (صمایا) (صفایا) هم میشود خواند صفایا آن زنان اسیر شده را گویند که رئیس
قوم آنها را بخود اختصاص دهد بهر صورت معنی این میشود که بنده نفس از جمله مردان نیست و چون از
حاشی داراست البته از جمله زنان نخواهد بود و نیز از جمله کنیزان بواسطه اسارتش در بند هوای

نفس و اینرا هم بدانید که اطلاق لفظ بنده در پارسی بر کنیز و غلام هر دو درست است
فردوسی علیه الرحمه می فرماید :

نوازنده رودی و گوینده	که در یرده زال بد بنده
ص ۱۸ س ۲۳ از مایه جسم و از یکی صانع	یا قوت چراست این و آن مینا
جناب آقای آقا شیخعلی هر وقت که این شعر ناصر را بخوانید که بخوانید اگر میل	جواب این شعر گردید این چند شعر را هم که من گفته ام بخوانید
آماده کنیست دیگر اندر جسم	بی زردی و بی درازی و بی پهنای
بر گشت بر استای او دارد	هر نقش که زشت بینی و زیبا
با قوت اوست این شده یا قوت	وز شربت اوست این شده مینا
در مختلفات مختلف آید	آثار حکیم صانع یکتا

ص ۲۱ س ۱ در این صندوق ساعت عمرها این دهر بی رحمت

چو ماها رند بر اشتر بدین گردنده پنگانها

آقای آقا شیخعلی این شعر عقده سختی است بر کیسه تهی اگر صندوق ساعت عبارت
ازین کره عالم باشد بتمامه با عبارت از فلک الافلاک بانفراده یا بانضمام کرات فلکیه دیگر
که در جوف اویند و گردنده پنگانها لابد و ناگزیر عبارت از افلاکست بحسب ظاهر پس
معنی شعر وقتی که مراد از صندوق ساعت عالم باشد این خواهد بود که اندر این عالم
عمرهای ما بر این افلاک مانند ماهارهای اشترانند یعنی چونانکه چهارها اشترانرا میکشند
عمرهای ما این گردنده افلاک را میکشند اگر چه عمرهای ما مقداری از زمان حرکات
این افلاکند لیکن اگر شاعر مسامحه و تشبیهاً این عمرها را زمام و مپاز قراو بدهد و
بگوید کانه و گویا عمرهای ما میکشند این افلاک را میتواند لیکن بفرمائید که این
دهر بی رحمت در این میانه چه کاره است و چه محلی از اعراب دارد زیرا که (عمرها)
حکم مبتدا دارد و (بدین گردنده پنگانها) هم متعلق بمبتداست و (چو ماها رند بر اشتر)
حکم خبر دارد از برای مبتدا و (درین صندوق) حکم ظرف مکانی از برای جمله و حال
(این دهر بی رحمت) معلوم نیست که در این میانه چه حکم دارد و چه کاره است و مرتبط
بچه چیز است مگر اینکه (این دهر بی رحمت را) (ازین دهر بی رحمت) بخوانیم و معنی
این قسم بکنیم در این صندوق ساعت عمرهای ما که حاصل و پیدا ازین دهر بی رحمت

شده اند باین معنی که دهر چون مقام ثبات و قرار اشیاست نه بر سبیل کمیت و چندینی و هستی آزاد از گذرندگیست و پایداری ساده از بر کشتن حالی بحالیست و زمان مقام تفصیل این اشیاء ثابته است پس میفرماید که اعمار ما که ظهورات مکتمنات این دهر بی رحمتند چون مآهارند بر اشتر بر این گردنده پنگانها فرمودید نسخه بدل (همی بر ما پیدمایند این گردنده پنگانها) یعنی : در این صندوق ساعت عمرها این دهر بی رحمت

همی بر ما پیدمایند این گردنده پنگانها

بر این روایت (عمرها) بترکیب نحوی مفعول پیدمایند خواهد شد یعنی در این صندوق ساعت عمرهای ما را این گردنده پنگانها می پیدمایند باز این دهر بی رحمت بی ربط در کلام مریدند مگر باز تمحلی باید کرد یعنی عمرهای ما را که مقام تفصیل مکتمنات دهرند این گردنده پنگانها می پیدمایند

هن گویم

اگر گردنده پنگانها پی پیمودن آبد	که تا دانسته گردد زین زمان چرخ و دورانها
چرا این بحر بی یابان که نامش دهر میخوانی	نشد پیموده اینخواجه بدین گردنده پنگانها
بدین گردنده پنگانهاش هر چند آنکه پیمائی	نخواهی زین فرویدها در آن آورد نقصانها
زهر صد هزار استاره کریک خانه شد مسکن	چواندر تر کشی بنهاده سیم اندوده پنگانها
چرا از بهر این هر هفت کرده هفت سیاره	جداگونه است بشگاهی از این پیروزه ایوانها
گرفتم فی المثل عمرت چو عمر نوح هم نبود	بیش دهر چون صدیک ز قطره پیش طوفانها
مگر روح مجرد گردی و زین دژ برون تازی	چو زر ساکه با تیشه برون آردش از کانها
و گرنه هر اسیر تن چو یوسف کی تواند رست	ازین در بسته ایوانها و زین بی رخنه زندانها
یکی نفعه روانست این زمانه بیخبر زین کش	تو میخوانی جز بر آنها و آذرها و آسانها

ص ۲۶ س ۲ جان و خرد از مرد جدا بند و نهانند معنی این شعر میسر سید متحیرم و نمیدانم که مقصودش از جان چیست اگر مرادش از جان جان گویاست که در تازی از او تعبیر بنفس ناطقه می کنند پس خرد که از او تمیز بعقل میکنند با جان گویا جدائی ندارد بلکه مرتبه کمال اوست چه در مرتبه عقل بالملکه باشد یا عقل بالفعل یا عقل مستفاد و در هر مرتبه از این سه مرتبه هویت علیحدده ندارد بلکه در هر مرتبه عین آن مرتبه است پس یکچیز را دو چیز وجفت هم نمیتوان گفت تا بگوید (پیدا نتوان کرد مر این جفت نهان را) دیگر اینکه جان و خرد از مرد جدا بند یعنی چه آیا اطلاق مرد بر این هیكل بدون اتصاف و اقتران

این هیكل با جان صحیح است یعنی اطلاق کلمه مرد بر این شخص وقتی میشود که او زنده باشد و زندگی هم با جان است پس جان از مرد جدا نیست و شاید که شاعر جسم گفته است ازینهمه گذشتیم اینکه در شعر بعد میگوید تن جفت نهانست یعنی چه جان و خرد را امر نهانی گرفتی و تن را هم جفت نهان پس تن هم باید امری نهانی باشد و حال اینکه خودش اقرار کرد بجذائی جان و خرد ازینهم گذشتیم میفرماید بفرمائش روانست اینکه بفرمان جان گویا می رود در این سخن نیست زیرا که هیچ جنبش جسمانی حیوانی بدون ارادت نهانی نیست زیرا که در تجدید حیوان بالاراده ما خوداست و اگر بگوئی تابع خرد هم هست این محالست اگر چنین بودی جمیع مردم خردمند و راستکار و رستکار بودندی و حال اینکه این شاعر مینالد از اینکه مردم تابع دیوند و اهرمن و آن دیو و اهرمن هم بیرونی نیست بلکه خود نفس انسانی منظور بدیویست و اهرمنی و اگر مقصودش از خرد عقل عملی است آنهم قویست از قوای نفس ناطقه و هویت جداگانه ندارد اینست آنچه بعقل ناقص حقیر میرسد آقای آقا شیخعلی بعقل ناقص شما چه میرسد ص ۲۶ س ۱۲ این پنج در علم بدان بر تو کشادند تا باز شناسی هنر و عیب جهانرا

بیان قول اوسطو است من فقد حساً فقد علماً این بیان اوسطو تمام است اما در شعر ناصر نقصی است زیرا که اگر شناختن هنر و عیب جهان غایت کشادگی پنج حس ظاهر می باشد اغلب حیوانات هم دارای این پنج حس هستند پس چرا این حیوانات شناسنده هنر و عیب جهان نیستند ص ۱۳ تدوین زمین را و تداویر زمان را (تدوین زمین را) شاید (تدویر زمین را) بوده است اما (تداویر زمانرا) زمان من حیث هوزمان از برایش دوری و چرخ نیست و چرخیدن فلک موجب چرخیدن زمان و نه عود فلک باز بنقطه که از آن اول برگشت سبب عود زمان است و این اختلاف فصول بهار و گرما و خزان و سرما همه باعتبار اختلاف اوضاع جنبشهاست نسبت بکره سفلی زمین ازینست که در شعر بعد میگوید (ارکان موالید بدو هستی دارند) اینجا هم اگر ارکان موالید بعطف بخوانند عیبی ندارد و اینکه میفرماید (تأثیر بسی مشر دروی حدثانرا) شاید مقصودش این باشد که در این سنت مستمره الهیه تبدیل و اختلافی نیست و حادثه راه نمی یابد در این سنت و در سطر (۱۷)

و ان هست عرض طالع باید بعین معجمه باشد نه بعین مهمله

ص ۲۷ س ۲ همیگوئی که بر معلول خود علت بود سابق

چندان چون بر عدد واحد و یا بر کُلّ خود اجزا جواب در این ابیات گفته ام

نمیگویم که بر معلول خود علت بود سابق که بالذات است بر معلول سبق علت وبالطبع تقدّم نیست بزدانرا چو بر اعداد واحد را چه میخواهد ازین گفتار این شاعر که میگوید زمان از جنبش جرم نخستین زاد و هم اوست همیگوید ممکن نسبت بدو فعلی بجز فعلی بحکم فلسفه تاویل قرآن آنچنانست باشد گهی گوئی ممکن نسبت بدو جز مبدع واحد گهی بندی بر او هر چیز و گاهی اینچنین گوئی تو از قرآن همی رانی سخن هر جا و میناوی لعل الله یحدث را نخواندی از قرآن و ربه در هسق نخستین عقل گر کوبید از اول همه هستی بحق دان منتسب ای شبهت و زبی

چنان چون بر عدد واحد و یا بر کتل خود اجزا بود بر کتل و بر اعداد سبق واحد و اجزا و یا مرجز و را بر کتل که این قولی بود رسوا زمان حاصل مکان باطل حدث لازم قدم بر جا مکان از مهر زیرین جرم چون مر باد را مینا همیدون گفت رسطالیدس و فارابی و بن سینا که بار دیگر آوردن منات و لات در بطحا خدا در لوبیا نبود خدا خود نیست در خرما که جز یکچیز را یکچیز نبود علت الشا بدان آیات و میتاوی چه بر قسطا چه بر لوقا نخود هر فعلی را کرده اضافت ایزد یکتا پس این آئنده هم پوشید زان در خلعت الشا چه گویا و چه ناگویا چه پیدا و چه نا پیدا

ص ۲۷ س ۱۸ (همه هر يك بخود ممکن بدو موجود و ناممکن)

کلمه ناممکن خیلی عجیب است قطعاً شاعر چنین نگفته و اگر بالفرض چنین گفته قصدش وجوب بالفیر است اگر چه وجوب بالفیر منافات با امکان ندارد اما میتوان گفت که فی الجمله از صرافت امکانیت خارج شده است اما مصراع ثانی همه هر يك بخود پیدا بدو معدوم و ناپیدا (قطعاً این قسم بوده

همه هر يك بدو پیدا بخود معدوم و ناپیدا) زیرا که هر ممکنی بخود معدوم است عدم ذاتی و موجود است بعلمت و اینست معنی وجوب بالفیر باز از شما میپرسم اینکه میگوید (همه هر يك بخود ممکن بدو موجود و ناممکن) این کلمه (بدو) اشاره بحدیست اگر راجع بحق کرده است پس این شعر را وقتی قیاس کنی با آن شعر سابق که میگوید (ممکن هر گز بدو فعلی اضافت گر خرد داری) مناقض خواهد بود و اگر خرد اولین است که در شعر سابق بر این گفته این قضیه هم صحیح نیست زیرا که سلسله عقول و عناصر همه بدو موجود نیستند

س ۶ بخورد جناب همی و ربه کسی میداردش جنبان و یا بهر چه گردان شد بدندان گرد این بالا

این شعر مشتمل بر دو سؤال است سؤال نخستین اینکه جنبندگی این فلك بحسب اقتضاء ذات خودش است یعنی بمقتضای طبع خود حرکت میکند یا کسی میجنباندش و سؤال دیگر در مصراع ثانی است (و یا بهر چه گردان) پس سؤال اول از علت فاعلیه است و سؤال دیگر از علت غائیّه و این چند شعر که در وقت مذاکره انشا شده است گویا حلّ این سؤالها را بکند

همی جنبد بخود یعنی بسان ناطق دانا	نمی جنبد بخود یعنی ز روی طبع بیدانش
چو قارون گنج سیم و زر چو زاهد صحبت حورا	نه آرزو آرزو دروی که بهر خویشش خواهد
نه خشمین همچو اسکندر که درد پهلوی دارا	نه خشمین چون گرسنه دد که درد بره چویان
بدین جنبش بود هرگز کمال خویش را چویا	کالاتیست عقلانی مراورا قصد ازین جنبش
ازیرا کوبود هم دیرو هم ناقوس و هم ترسا	بود ناقوس این دیر کهن دایم خروشنده

ص ۲۸ س ۱ چو در تجدید جنبش را همی فعل و مکان گوئی

و یا گردید از حالی بحالی دون یا والا

میفرمائید تجدید بحییم تصحیح کرده اند نه آقا همان تجدید بحاء خطی صحیح است خواهید دانست مقصود از کلمه تجدید تعریف و قول شارح منطقی است میفرماید چو در تجدید جنبش را یعنی چو کت در تعریف حرکت فعل و مکان گوئی خطابش بمتکلمین و بعضی از معرّفین فلاسفه است حرکت را که تجدید حرکت را بخروج الشیء من القوّة الی الفعل کرده اند یعنی لفظ فعل در تجدید حرکت ذکر کرده اند چنانکه دانستید ز اینکه میگوید اشاره باینست که بعضی از محدّثین حرکت گفته اند که حرکت بودن چیز بست در مکانی که آن چیز در آن سابق در آن مکان نبوده است و در آن بعد هم در آن مکان نباشد پس این محدّد حرکت در تجدید حرکت لفظ مکان را یاد کرده و این آنها که محدّد گفته است فرضیه اند و الا آن من حیث هو آن وجود خارجی ندارد و این آن که در این تجدید ذکر کرده اند غیر از آن سیالست که راسم زمانست باعتبار سیلان غیر منقطع و اینکه در مصراع ثانی میگوید (و یا گردید از حالی بحالی دون یا والا) میفرمائید نسخه بدش (و یا گرداندن حالی بحالی) هر دو صحیح بنظر میآیند دومین از برای اینکه مراد تجدید و تعریف حرکت است نه تحریک و نسخه ثانی مشتمل بر تعریف تحریکست نه حرکت اما نسخه اولین (و یا گردیدن از حالی بحالی) باید خواند زیرا که تجدید حرکت را بمطلق تغییر از حالی بحالی و تحوّل از حالی بحالیست در کمّ و کیف و وضع و آیین

ص ۲۸ س ۳ این چند شعر راجع بجواب بیت سیم و ما بعد است

بشاید گر خلا گویدو گر گوید ملا دانا	بزر سطح این کتبد که حد عالم جسم است
نه بینا گفت مر دیوار را کس خود نه ناینا	عدم را نه خلا شاید بگفتن نه ملا هرگز
میو دنبال اهریمن ز فرط علت سودا	خلا ازو هم نو زائیدو هم وهم تست اهریمن
نهاد است اندران خالی فضا این کتبد خضرا	تو پنداری فضائی بود از اول پس آنکه حق
زمان وهم مکان زاید ازین بر رفته دژ بالا	نبوده پیش ازین گنبد زمانی و مکانی هم
پذیرای درازا قابل ژرفا و هم پهنا	فضاهر رص چندی دان و چندی گوهری خواهد
نباشد هیچ جسمی پیشتر زین قبّه مینا	فضا بر قول تو پس جوهر جسمی است اینخواجه

ص ۲۸ س ۹ اگر ضدند اخشیجان چرا هر چار پیوسته

بوند از غایت وحدت برادر وار در یکجا

آقای آقا شیخ علی در اینجا قطع نظر از فلسفه بافتن چند شعر از مثنوی

مولانای رومی بخاطر میناید که میفرماید

زندگانی آشتی ضد هاست	مرک آن کادر میانشان جنگ خواست
زندگانی آشتی دشمنان	مرک و ارفتن بسوی اصل دان
عاقبت هر یک بچوهر بار گشت	هر یکی با جنس خود انبار گشت
لطف باری این پلنگ و رنگ را	الف داد و برد زیشان جنگ را

ص ۲۸ س ۱۰ (تفاوت از چسان) بهتر بلکه صحیح تر تفاوت از چه شان بشین

معجمه و در این شعر مؤاخذه لفظیه دیگر هم هست زیرا که تفاوت در صور منوعه و صور ظاهر به گواد بر مبنایت هست اما اختلاف اسمآ چندان دلالت بر اختلاف ذوات ندارد زیرا که اسمآء مشترکه در اشیاء بلکه در اضداد هم هست

ص ۲۸ س ۱۱ از اول هستی خود را نکو شناس و آنگاهی

عنان در تاب ازین گردون و زین بازیچه غبرا

آقای آقا شیخ علی این شعر گمان میبرم که مصراع ثانیش غلط نوشته شده است زیرا که

مقصود شاعر اینست که تو اول هستی و حقیقت خود را شناس و دریاب و از شناسندگی حقیقت، خود پرداز پس عطف، عنان بدانستن آسمان و زمین کن پس در اینصورت شعر را بیست و دو بیت خواهد بود

از اول هستی خود را نگو بشتاس و آنکاهی عنان بر تاب زی کردون و زی با بجه غبرا
 ص ۲۹ س ۲ بر روز فضل روز باعراض است از نور و ظلمت و تپش و سرما
 هیفر مابد فضیلت ووز بر روز دیگر نه بواسطه اینست که روزی بروز دیگر در حد
 ذات خویش فضیلت دارد بلکه بواسطه اعراض است چنانکه يك روز نورانیت و يك
 روز ظلمانی اما معنی روز ظلمانی نفهمیدم مگر مقصودش روز غمام ناك و پر دمه باشد
 مثل پاره بلاد اروپا و يك روز گرم است و يك روز سرد است و اگر مثال بروزهای
 محترم باعتبار اعتقادات ملل می آورد بهتر بود مثل روز نوروز و بهمنچنه یا پاره ایام که
 بارباب انواع مستندند چون اسپند و اورمزد و ایام متبر که در اسلام مثل عید فطر و قربان
 زیرا که اینهمه اعراضند نه ذاتیات ایام و خوب میگوید ابوالصیب .

هُوَ الْجَدُّ حَتَّى تَفْضَلَ الْعَيْنُ أَخْشَا وَ حَتَّى يَكُونَ الْيَوْمُ لِلْيَوْمِ سَيِّئًا

و این مطلب را ناصر از فلاسفه اخذ کرده از برای ترویج خیالات خودش که اجزاء
 زمان متشابهند از حیثیت جزویت و تفصل و ترجیح بر یکدیگر ندارند اما بدانید که
 بعضی شرافتهای عرضیه اند که بهتر از شرافت ذاتیه گوهریه میباشد قال الله تعالی اننا
 انزلنا فی لیلۃ مبارکة این مبارکیت بواسطه علّتی است که خارج از حیثیت زمانیه آن
 شبست و همچنین در همه اشیاء و ماهیات بواسطه پاره خصوصیات خارجه فردان نوع استکمال
 و شرافت حاصل میکند ناصر هم بواسطه آن شرافت مقتدی مستنصر شد و الا مستنصر هم
 مثل سایر افراد بشر بوده است .

ص ۲۹ س ۴ و ۵ موسی بقول عام جهان رش بود وز ما فزون نبود رسول ما

پس فضل فاضلان نه باعراض است اگر قد و بالای موسی بیشتر از قد و بالای پیدمبر
 ما بود لازم نیست که اعراض روحانی رسول ما هم کمتر از او باشد اینکه میگوئی (پس
 فضل فاضلان نه باعراض است) مگر تشکیک در ماهیات جایز میدانم یا موسی و محمد را
 افراد دو نوع میدانی در هر صورت خیلی پراکنده است این حرفها شدت و ضعف در
 صور نیست یعنی از حیثیت فردیت نوع انسانی موسی با فرعون هم فرقی ندارد بلکه
 بواسطه استقامت نفس موسی بر طریق سوئی و صراط مستقیم شرافت دارد بر جمیع نفوس
 آن دوره و این عرضی است که بر نفس انسانی طاری شده است .

س ۷ بویات نفس باید (پیش از تو گفتند و ابیضاض النفس خیر من ابیضاض القیاء

س ۱۸ دانی که نیست حاضر و نه حاصل در خاک و آب و آتش و باد اینها

س ۱۹ بی شکی از بهشت همی آید این دلپذیر و نادره معنی ها

گمان میبرم که جای معنیها صورتها گفته باشد زیرا که در اشعار سابق همه بصورت اشاره میکنند چنانکه میگوید :

زیرا که خاک تیره بفروردین بر رومی نقاب کشد مینا

وین چهرهای خوب که در نورش خورشید بینوا شود و شیدا

اینهمه صورند نه معانی مگر مجازاً معنی را برای صور استعاره کرده باشد یا اینکه این صور هم در عالم تجرد و عالم مفارق از ماده بوجود عقلانی موجودند نه بصورت وجود صوری که در این عالم ظهور میکنند و اینکه می گوید

بی شکی از بهشت همی آید تعبیر از مبادی عالیه و از عالم مفارق از ماده که منبع ظلمت است

ببهشت کرده است حالا کلام در شعر بیستم است و آنچه او ز دور مرده کند زنده لفظ دور

اینجا دور از ذوق سلیم است زیرا که موهم این میشود که شاعر آن مفیضات را از این مستفیضات

دور بدور جسمانی مسافتی فرض کرده است همینقدر کفایت میکند که آن حقیقتی که زنده کن

است زنده خواهد بود و صاحب حیوه آمدیم در شعر (۲۱) پس جای چون بود چه بود زنده

اول حرف این است که زندگی سبب سلب جای نمیشود مگر زنده روحانی فرض نکنیم و این هنوز

ثابت نشده است همینقدر از اشعار سابقه معلوم میشود که زنده کن زنده است و هر زنده

مسلوب امکانست این ثابت نشده است بلکه زندهای اینعالم همه زنده اند و صاحب جای

س ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ اولاً از برای حل اینها از برای شما یک مقدمه عرض بکنم و آن

اینست که از جمله مهمات این مذهب که معروف با سخاوت و باطنیه است که اینعالم جسمانی

که باطن او عالم روحانیست مصحف یعنی قرآن تکوینی است و قرآن تدوینی که بر پیغمبر ما

محمد مصطفی نازل شده است جمیع آیات او منطبق بر اینعالم است و این عالم کانه گواهم است

بر آن قرآن و در قرآن هر چیزی که هست از آیات شواهد و بیانات او در اینعالم است و عالم

تطبیق این بر آن و آن بر این مخصوص اینعالم است و بس و هر کسی که این دو کتاب را با هم

تطبیق نکند اوست امام وقت پس ظاهر آن این شعر را بدین طریق باید خواند

و آنچه از قرانش هست گوا عالم رازی خدائست نهان زاعدا

پس از آن از خزانه آن بمانی که خالق نیست هیچکس همتا

و لفظ (آنا) در شعر (۲۲) شاید آنها بوده و کلمه آنها استعمالش جایز است (تا یاد تو افتادم از یاد بشد آنها) یا آیا بوده است مخفف آیات *والله اعلم* .

ص ۳۰ س ۲ (چون و چرا زحجت او یابد) میپرسید معنی این شعرها چیست مقصودش اینست جواب سئوالاتی که در تطبیق عالم با آیات قرآنی صاحب چون از حجت امام وقت مییابد و برهان این تطبیق منحصر است بعد از امام بحجت او س ۲۰ چون طوطیان شنوده همیگوئی تو بریطی بگفتن بی معنی نسخه بدل فرمودند خربط است آقا خربط کذابه از احمق و ندان است و مرد گول و ناقصم را گاهی به خربط تعبیر می کنند مولانا می فرماید :

خربطی ناگاه از خرخانه سر برون آورد چون طعانه

و خود ناصر هم این لفظ را استعمال کرده است اما در اینجا بربط هم میتواند بخوانید زیرا که ناصر میگوید تو از خویش معلومی نداری و آنچه اسماع کرده بدون دانستن معنی آن می گزاری و همچنین است بربط که این آواز که از او برمی آید ولو اینکه حاکی شعری و غزلیست لیکن هنر دست زلنده اوست و از خود او چیزی نیست و اگر خربط بخوانید مختارید

س ۹ نظمی است مر نظام پذیری را یعنی هر چیزی که منتظم است مبتنی است بر قواعد و مبانی چونانکه علم موسیقی که منتظم است مبتنی بر قواعد مضبوطه نسب است که از آنها تعبیر بنسب تالیفیه کنند چون تبدیل نسبت و عکس نسبت و خلاف نسبت پس اینعالم منتظم را باید قواعد نظمیه آنرا بدانی

ص ۳۱ س ۲ امروز یکی نیست صد هزار است بیموده چه گوئی سخن بصغرا

امروز دوتن گر نه هم درودی من پیر چرا بودمی تو برنا

سبحان الله فکر بکنید از پیری عمر و جوانی زید در يك تاريخ آيا سبب تعدد این تاريخ میشود آقای من حکم این و متی یکی نیست در مکان واحد دو جسم نمی توانند که بکنجند و در زمان واحد اشیاء غیر عتداهی میشوند بکنجند این اشعار اگر چه بدان بحر نیستند اما میشود فرق این و متی را از اینها درك کرد

امروز یکی و صد هزاران چیز گم گشته در آن و هم شده پیدا

به پیر شود رمانه نه دریا	از پیری این و از جوانی آن
تا ننگ بود رمانه را حک بجا	خود بیست رمانه با مکان یکسان
هر تازی شامی سپیده رخشا	هر نیمه روز گشت نیمه شب
چندین شب و روز گشته بهر ما	آن روز دراز شش ماه بکار
الین رشته بود همیشه خود یکتا	صدتای نگشت هرگز اس رشته
تا سخته بود سحنت ای دانا	در این و متی نحتت و رقی به
سپار سخن میگفتی ایبحا	تنگست قصای شعر و دبه من

باز حدیث آقای آقا شیخعلی میپرسند که معنی این شعر چیست

ای دور در این روز دریا شاید مقصودش در بر این ژرف دریاست

ص ۳۱ س ۲۲ گفتار تو بار است و کار برك است

برعکس بهتر است زیرا که اهمیت کار بیشتر از گفتار است چنانکه اهمیت بار بیشتر از

برگشت چنانکه خود شاعر هم در چندین مقام تصریح باین کرده است

قول رایست ثوای چو عمل بست در او ایرد ادبهر عمل کرد باآیات حطاب

ص ۳۲ س ۲ چون حار تو حرمان شدای رادر یگرو به رفیقان شو بدت اعدا

معنی این شعر چیست میبماند چون تو بسرحد کمال رسیدی باقصان در تو نحتش

عداوت خواهند گریست زای المساعرن عروا لمتی و من داخدا لثاء العصا و بدین سوییست که

مشرکین رمانه همیشه با مرد موحد دشمنند

ص ۳۲ س ۶ از مرکب شاهان نامور یور از بس هر آمد بکوه و صحرا

در زمان سابق رسم این بوده که یور را وقتی شکار میکردند صدوقی سرنا بسته

که در چهار طرف زیر بیش چهار چرخ میماند عرغرهای کلال و سحر در از چرخهای

کالسکه های این زمان بود آماده میکردند و یور را بر آن سوار میکردند تا وقتی که آهویی

در صحرا پدید می آمد زهانش میکردند اما از شعرهای بعد از این شعر چندان معنی محصل

بلکه با محصل هم مفهوم نمیشود

ص ۱۲ از طاعت بر شد نقاب فوسین پندمسر ما از زمین بطحا

کلماتی با صحیح است امور موهبتی دحل طاعت ندارند و همچنین شعر بعدش هم با صحیح

ص ۱۵ آرا که دانی چه طاعت آری اگر مقصودش دانستن نالکنه است این محالست

و اگر بوجه ما پس کافیت از برای طاعت و عبادت و این هم از استدراج است .

س ۱۶ نشناخته مر خلق را چه جوئی آنرا که ندارد و زبر و همتا

اینجا متع کرد از جستن و اول طعنه زد بر عدم شناختن و در زیر این معانی مذهب اسماعیلیه بسی خوابیده و پنهانست و از آنجمله است که حق بر مذهب ایتفوم عبارت از معانیست که لابد در صورتی از صور جسمانی ظهور میکند و چون همه صفات حق که عبارت از علم و قدرت و حیوة و اراده و کلام و سمع و بصر است در یکی از مظاهر جلوه کند آنست حق و مبنی بر این اصل بود که غلاة ائمه را خدا دانسته اند و این نور در هر عهده و زمانی در سراجی از سرج ظهور میکند و مذهب بر همین هم مشابه بدین است و کثیر عزه که متمذهب باین مذهب بود بآیه فی ای صورۃ ماشاء ر کتبت استدلال میکرد بر این عقیده و باشعار حضرت عبدالمطلب جد بنی و عباس عم نبی استدلال میکند

س ۱۷ و س ۱۸ گوئی که خدایت فرد رحمن مولاست همه خلق و اوست مولا

این کتبت که نامهایش برگفتی کر ویژه نه مگر تو با اسما

از این ادعا و طعن معلوم میشود که ناصر ویژه با ماست

ص ۳۳ س ۱۶ (زرد و نالان شدی چو رود و رباب) اصوب رود رباب باضافه میفرمائید

بقار رباب تصحیح شده لازم نیست خود رود بمعنی قار است مگر نصاب از بر نداری (و تر شرعه رود)

ص ۳۴ س ۱۹ در نیاب ر بوده از درویش	کی بدست آبدت بهشت و ثواب
من گویم آنکه بر بود جامه از درویش	همچو کز گله میش و بره نئاب
نکند داوری برای بهشت	نبود آوری با جرو ثواب
بودی ارزانکه او مقر از دل	بعد مردن بروز حشر و حساب
با سر انگشت خویش بشمردی	هر دم از خویشتن خطا و صواب
اینجهان شکفته چون گلشن	گل و خارش بعکس بسته نقاب
خار او جامه گلان پوشید	گلش از خار و خس گرفت نیاب
هین بیفکن گالانش از دامن	هین ببنبای خار و خس بجراب

ص ۳۶ س ۱ چون طمع داری سلب بدهوده زان خونخواره دزد

کو همی کوشد همیشه کز تو بریاید سلب

من گویم

اینجهان از خوبی و زشتی بود آمیخته
 چون ز تو عمر و جوانی سلب کرد اینرا هنر
 زشتی او راه دیسو و خوبی او راه رب
 توره خوبی ازو برای و بشمارش سلب
 زانده کی چربو بدید آید بساعت در قصب
 س ۱۶ سختی آنرا گرچه بکمن بی دهی شوره دهد

جناب آقای آقا شیخعلی در این شعر تأملی فرمائید مصراع اول این شعر دلالت دارد بر اینکه بیه و چربو مانع ظهور شوره است زیرا که میگوید اگر چه بیه بسیار بقدر يك من بدهی باز هم شوره میدهد مثل اینکه بگوئید فلان کس اگر چه بکسو آب هم بخورد باز هم تشنه است یعنی آب که مانع تشنگی است در مزاج او رافع تشنگی نیست حالا تأمل بکنید که مصراع ثانی در اینصورت هیچ ربط با مصراع اول دارد و اگر مقصودش این است که سختیان با بیه زیاد شوره میدهد و دیبا و قصب با بیه اندک پس بایستی این شعر را باین قسم میگفت

سختیان را که تو بکمن بی دهی شوره دهد
 زانده کی چربو بدید آید بساعت در قصب
 باز هم مصراع اول ختم است زیرا که اگر يك گز سختیان با بکمن بیه شوره دهد دو گز با دو من بیه شوره خواهد داد زیرا که سختیان من حيث الاطلاق بدون مقدار وجود در خارج ندارد و بر حسب اختلاف مقادیر سختیان مقادیر بیه هم مختلف خواهند بود در تأثیرات حالا تأمل فرمائید شاید معنی محصلی بتوانید پیدا کنید و گمان نمیکند مگر اینکه مکابره کنید با وجدان خودتان

ص ۳۷ س ۳ نزد مردم هر رجب را آب و جاه و حرمت است

در اینجا از برای آرام حرمتی قائل خواهد شد و از عقیده تشابه بر گشت و فضل عرضی را قائل گشت و اعتباری داد

س ۴ ناهدار و مفتخر شد بقعه بمکان بمن
 اینجا از برای مکان هم شرافتی قائل شد
 اگر چه این شرافت هم عرضی است مقصود این است که شرافت عرضی را هم معتبر دانست
 س ۳۸ در تو همی پیری نباید بدید
 زانکه ز مردم تو ربانی شباب

آقای آقا شیخعلی ملاحظه فرمائید از مطلع این قصیده تا اینجا همه خطاب شاعر بشب بود و بجز شب شاعر مخاطبی نداشت در این شعر هم بحسب سیاق خطاب بشب خواهد بود پس تأمل کنید که آن ربانند شباب مطلق زمان است یا شب بخصوصه و اگر خطاب کامل

بکند بشب و روز هر دو خطاب باید کرد چه خوب میگوید گوینده عرب
 أَشَابَ الصَّغِيرَ وَأَهْنَى الْكَبِيرَ كَرَأْتِ الدَّلَّةَ وَقَرَأْتُ النَّعْمَى
 إِذَا نِيلَةَ آهْرَمَ تَوْهَمَهَا أَتَى بَعْدَ ذَلِكَ يَوْمَ قَتَى

من گویم

بهر بامدادی پدید آریت	ز خاور بدین خوب دیداریت
دگر باره اندر چه باختر	چو بوسف نهان گشتنت از نظر
دگر باره زانسو نمودنت رو	دگر باره زینسوت رفتن فرو
از این خیره برگشتن باز بار	خزان آوردن پی هر بهار
زبستان ما در مکی لقمه گیر	شود کودکیو هم جوانسال پیر
س ۸ آب نه چونکه بشوئی همی	شرم کن از روی بتونه شرم آب

ظاهراً این شعر را باینطوری که از کتاب میخوانید با تصحیحات یا نسخه بدلهای
 چندان معنی که ذوق بپذیرد نمیدهد و اگر لابد این قسم خوانده شود آب نه و چونکه
 بشوئی همی یعنی شستن منوط بآبست و چون تو آب نداری بچه طریق میشوئی و این پرسش
 را از روی استعجاب میکند یعنی چون آب نداری بچه قسم روبرت از شرم و حیا میشوئی باز
 میفرماید (شرم کن از روی شو شرم و آب)

س ۱۱ چند که از بیم تو بگریختند از رمة گرسنه ایشان ذئاب

سیاق کلام اقتضا میکند که گرسنه متعلق بذئاب باشد نه به ایشان و ممکن است که
 مقصود شاعر هم از این ترکیب همین بوده است یعنی از رمة ایشان گرسنه ذئاب لیکن برای
 اقامه وزن باینقسم تعبیر فرموده و شاید شعر در اصل اینقسم بوده (گرسنه از گله ایشان
 ذئاب) و قریب باین مضمون در قیصر نامه گفته ام

ز آنست دریای گردون نهی نهیر ز آب زربنخش چون آبهی

چو از آب سردی و گر میش نیست بچه شست رخ چونکه شرمیش نیست

آبهی نام رودخانه بلخ است و زربنخی او معروف است زیرا که آبش مزوج با ریزهای

طلا و پارهای زر است

ص ۴۰ س ۱۸

چون نیابد بگه گرسنگی کبک و تذرو چکاند گر نخورد شیر زمر دار کباب

اگر در مصراع ثانی شیر میخوانید پس در مصراع اول کور و گوزن بخوانید و اگر در مصراع اول کبک و تذرو میخوانید در مصراع ثانی بجای شیر ناز باید خواند و دلالتش هم واضح است

ص ۲۲ س ۸ میپرسید جیب را بنشیب و تهیب و فریب قافیه کردن بحسب ظاهر صحیح نیست و شاید شاعر بلهجه پارسی گویان آن طرف جیب را بکسر جیم و یاء مجهوله استعمال کرده است

س ۲۱ ای آنکه جز طرب نه همی بینمت طلب کر مردمی ستور مشو مردمی طلب میفرمائید طلب را در مصراع اول تصحیح به (شغب) کرده نه آقای من همان اولین صحیح است طلب در مصراع اولین بمعنی مطلوب است و در مصراع ثانی امر است از طلبیدن حالا بفرمائید ای آنکه جز طرب نه همی بینمت شغب) چه معنی دارد

ص ۴۳ س ۲ بزبان بخت خویش و بانقاس روز و شب اضافه انقاس شب مناسب است اما با روز چندان مناسبت ندارد و واو عاطفه در (بخت خویش و بانقاس) هم بی لطف است

س ۹ کورند و کر هر آنکه نمینند و نشنوند بر خاک خط ایزد و بر آسمان خطب خطهای ایزد را شاعر بشمرد در چند شعر سابق از پدر و مادر و خود شخص و بید و سیب و عنب و گاو و خر و اسب همه اینها را همه میبینند و همه میدانند که مخلوق خدایند اما خطب آسمان را کسی نمیشنود

س ۱۱ دجال چیست عالم و شب چشم کور اوست در شعر دوم صفحه شب از انقاس آلهی بود که حق بخت خویش بدان انقاس مینوشت حالا همین شب که از انقاس آلهی بود چشم کور دجال شد

س ۲۰ ارجو که زود سخت بفوجی ببید پوش ظاهر (سخت زود) سیه سلب کتابه از بنی عباس است

س ۲۲ آنکه که روز خویش بیند تعب فروش کلمه تعب فروش را ندانستم چه معنی دارد اینقدر میدانم که اگر کتابه از خلیفه عباسیانست و هست باز شغب فروش بهتر است یا کلمه دیگر بوده که تحریف شده است اما مصراع ثانی این شعر (نه رحم بادش آید و نه نهد و نه خار) اصوب اینست که بمناسبت لپو و طرب (زخمه) بخوانیم یعنی این منهدک در

ببناگی و عیش و سماع رانه از زخمه تار و نه از طرب یاد خواهد آمد.

ص ۴۴ س ۹ دین را بشعر مرتبت آورندب ندب هر کس که در بازی نرد داوش بهفت برسد او برده است آن دست را تو هم شعر را بمرتبه عالییه برسان مرتبه بمرتبه مثل اینکه ندب بعد از برگردانیدن داوها بمرتبه هفتم میرسد این معنی باصطلاح عجم است اما باصطلاح عرب ندب روز تیراندازی است که چیزی گرو در میان ببندند در آن روز میفرمایند تو هم پروزهای تیراندازی و قوت خویش در آن عمل که گرو آن روز نصیب تست شعر را بمرتبه عالییه برسان.

ص ۱۸ جز شکار مردم هشیار هیچ نیست چیزی کار این یران عقاب چنین نیست هشیار و غیر هشیار شکار اوست مقصودش اینست که شکار عمده او هشیارانند ص ۴۵ س ۱۲ روی خاک و موی گردان چرخ را این سیه پرده نقاب است و خضاب استعاره موی از برای چرخ گردان استعاره غریب است.

ص ۱۳ نیک بنگر کاندرا این خیمه کبود چون فتاده است ای پسر چندین شتاب این اشعار از کاتب است.

از پی مردم فتاد اندر شتاب	کیدت آن گوینده کاین خیمه کبود
الذفات ای خواجه عالیجناب	مر بلند انرا سوی پستان کجاست
هست جنبش را اثر در خاک و آب	از غرض دور است این جنبش و لیک
مار و کرم گشت پیدا هم ذئاب	ز امتزاج باد و آتش آب و خاک
فی المثل دان چون دعای مستجاب	مایه آماده بهر پیکران
لیس من یدعو كذلك قط خاب	در دعا بگشا بدین دستور لب
تانه اختر را فرو پوشد سحاب	چشم بگشا سوی بالا زین نظر
مست مسردارند مانند کلاب	خود تو میگوئی که این مردم همه
زین سگان هل تا چنین ماند خراب	پس چرا آباد میخواهی زمین
پس چرا در خالد آمد اضطراب	نیست برخالد چو از جعفر ضمان
نه ز تو برجای من یزدان حساب	آنچه من کردم ز من خواهد همی
گر غزل برود در عشق رباب	دعد بفرقت ربابت کی شکست
تو چرا افتاده در پیچ و تاب	گر سکه از دعای ربابی دل ربود

راست است گر آنچه گفتی کاین جهان
نیست بر هیچکس جای سخن
مردم هشیار و ناهشیار را
گر عقاب چنگ او تو دیده

ص ۴۶ س ۷ و بعد

نیست جز آشفته خواب ای یور باب
چون همه افعالشان مانند بخواب
بشکرید و بشکرده هم این عقاب
دید خواهم نیز من هم این عقاب

راست آنست که تن بند خداست ترا

اندر اینخانه و اینخانه ترا جای چراست

من گویم

گر مرا جای چراست چنین خانه و خوان
هرگز گشتن این طارم بر رفته کرد
نیست آغاز پدیدارش و انجام پدید
جنبشش گزینهای است برون پیش حکیم
گشتن یافته بیوند ازین چار طباع

پس ترا بر من بیچاره چرا چون و چراست
کرد این توده پذیرفته عقل حکماست
پیش فرزانه چنین گفته محالست و خطاست
این فراهم نشده جنبش پیوسته رواست
نیست چون گشتن اینچرخ که فردو بکتاست

ص ۴۷ س ۹ فرمودید (تابینی که بر این آمت نادان چه ریاست) نسخه بدل (مراسم)

بلی این صحیح است بشرط اینکه (در این آمت نادان چه مراسم) بخوانیم س ۲۰

جهت کن تا بسخن مردم گردی و بدان که بجز مرد سخن خلق همه خار و گیاست

من گویم

جهت کن تا بسخن نیک بگوئی چون گام
و بتره مردم آمد سخن خوب و نه خوب
سخن خواجه کسائست چرایر و ضعیف
زان سخنها که بگفته است پزشک رازی
سخنش پیش تو چون خوب نبوده است و هر بر
از دل دانا زاید سخن خوب و نکو

که سخنهای سفیهان همه خار است و گیاست
سخن خوب همه و بتره مرد داناست
سخن حجت از چیست که نازه و درناست
از چه اینخواجه ترا باوی جنگست و مراسم
زین قبل باویت ای مرد جدال و غوغاست
پس سخن را دل داناست که آبست و هواست

ص ۴۸ س ۱۰ زیر دست لشکری دشمن شناس ، لشکر مضافست بدشمن و بدون یا باید نوشت

ص ۴۹ س ۱۲ گر همی چیزی بیا بدمان خرید در بهشت آنجا محالست ارزراست

با همه نسخه بدلیها در ص ۶۲۷ چندان معنی دلپذیر نمیدهد آنچه بنظر میآید مصراع ثانی چنین بود، است (آنجا بحال ایندراست) یعنی اگر در بهشت هم ما محتاج بر نیازمند باشیم که چیزی

بخریم پس آنجا هم بحال اینجا خواهد بود

من گویم

قیصر آنکس را همبگویند خلق
 گر نباشد افسر زر بر سرش
 مر بهشتی را ز یزدان در بهشت
 مرد دست او رنج زرینه خواه
 زانکه او بر حشر یزدان خلق را
 قاضی بلخ و فقیه شبر قانس
 جای ایشان مسند دیوان بلخ
 اینجهارا جنّة الکافر بخواند
 پس چه باك از خانه زرین درون
 عدل یزدان بی گنه گیرنده نیست
 باد و چشم روشن اندر دین کسی است
 هین مگو که ظاهر تنزیل چون
 ظاهر تنزیل بهر مسلمان
 مر جنین را تشنگی زاید همی
 باز چون زان موطن تیره جنین
 در جگر زایدش دیگر تشنگی
 مر بهشتی را دگر گون تشنگی است
 این نفوس آسمانی تشنه اند
 تشنگی شان هیچ نشینند باب
 آب دریا را اگر انجام نیست
 در ضمیرم شعر هنگام ادا
 ای برادر آفت جهل بیط
 اولین گرهست همچون ریک گرم
 بیگمان این داستان بشنوده

کس بسر از زر کلاه و افسر است
 نیست قیصر چون من و چون ناصر است
 دست او رنج که از زر زیور است
 در بهشت از حق مگوشوم اختر است
 آور است و عفو حقش باور است
 دیگر است و شخص ناصر دیگر است
 جای ناصر سمج یگان اندر است
 آن رسول حق که ما را رهبر است
 کافری ایدون بفردوس اندر است
 بی گنه گیرنده آب و آذر است
 که ورا تنزیل و تاویل از بر است
 آب شور است کین سخن بس متکر است
 آب خوش چون چشمه اسکندر است
 آن زمان کاندز مشیمه مادر است
 آید اینجا که جهانی انور است
 کآب دیگر گونه اش اندر خور است
 کآبش از تسینم یا از کوثر است
 گر چه هر يك غرق بحر اخضر است
 گر چه هر يك را جدا آب بخور است
 تشنگی هم بیحد است و بيمر است
 همچو زر در دست مرد زرگر است
 ز آفت جهل مرگب کمتر است
 این دوم بی شبهه تفته آذر است
 دیو کامل به ز دیو ابر است

یاز از برای دفع این شبهات عطف عنان میکنیم و میپرسیم از شما آیا شما در عمرتان هیچ خواب دیده اید و از برای شما رؤیائی اتفاق افتاده است البته گمان نمیکنم که در مدّت عمرتان خوابی ندیده باشید و یا از کسی شنیده باشید آیا ممکن است که در خواب تشنگی را در خودتان احساس کرده باشید و آبی از لب جوئی یا در کاسه و ظرفی خورده باشید یا شیری بالفرض و یا شربتی پس عالم برزخ که متوسط در عالم جسمانی و تجرّد صرفست نظیر عالم رؤیاست زیرا که عالم رؤیا عالم خیال متصل است با بدن جسمانی هیولانی و آن عالم را که باصطلاح عالم خیال منفصل گویند متصل یعنی متعلق بدین بدن مادی نیست و قائمست بذات خویش پس در اینعالم از برای ارواح غیر مجرّده بشجّر تام تشنگی و کشتگی نیز ممکن است و نیز شنیده که بعضی اشخاص محتمل میشوند و در عالم رؤیا ادراک لذت و احساس ذوق مباشرت میکنند پس در عالم خیال منفصل هم از برای کسانیکه از این اجسام منقطع شده اند و تعلقشان از ابدان بریده شده است بعینه همین لذائذ ممکن الحصول خواهد بود بلکه تعذیبات هم بوجه کمال هست چنانکه شخص خفته خوابی هولناک ببیند که از شدت هول آن از خواب بیدار بشود عالم خیال منفصل را هم بر این قیاس بکنید و این تعذیبات را در آنجا از برای این ارواح متخلّق بر ذائل بدانید و بشارات انبیا به تعیبات و انذار ایشان از تعذیبات اغلب در اینعالم است اگر چه بعالم تجرّد صرف ولذائذ خالص از صور را اشاره می نمایند و رضوان من الله اکبر اشاره بدینمقام است پس حال این اشعار ناصر که ...

در بهشت از خانه زرّین بود با گر بهشتی تشنه باشد روز حشر

که کلمات مشککین و مستدرجین است بر شما واضح شد زیاده بر این تطویل موجب ملامت

ص ۵۰ س ۲۱ روی نیارم سوی جهان که نیارم کاین بسوی من تبر زگر سینه مار است

یعنی ازدها اوبارنده مردم و الامار کنجشک و هوش اوبارنده چندان ضرر بناصر ندارد

من گویم

چون بتوانی ز مار گرسنه رستن نبت مرگب ز چار گرسنه مار است

باز ازین چار زاد اردر دیگر کو بدهن چون تغارنه که چوغار است

گر ز طریق حلال و ز حرامست از در تو میدنه خوار و مانده خوار است

عمره منزلست و مرگ چو منزل مرکب تو ازدها و جانت سوار است

ص ۵۱ س ۳ گرت چه بسیار مال و دست گزار است (اقرب بالهجه فارسی (کرچت

بسیار مال و دست گزار است)

ص ۵۲ س ۴ (حکمت حجت بخار و دود شخار است) حکمت حجت بخور و دود شخار است) بهتر
س ۱۸ (این نوشکوفه زنده سر از شاخ برزده) بهتر

ص ۵۳ س ۵ زبرد عطا است عقل سوی ما هر کسی با علم و حکمت از قبل این عطا شده است
از معنی این شعر می پرسید تأمل بفرمائید این شعر بی اشکال نیست ظاهر این شعر
دلالت میکند که علم و حکمت سابق است بر عطیة حقّ بسبق زمانی یعنی هر کس بواسطه
علم و حکمت در خور و سزاوار این عطا شده است و این امر بست محال که اول شخص عالم
و حکیم بشود و بعد از آن عطای عقل بر او ار حقّ بشود بلکه معنی این شعر راه بدین
قسم باید کرد ز ایزد عطا است عقل سوی ما یعنی از ایزد استعداد عقل بما عطا شده است
که تمامیت آن بواسطه علم و حکمت است یعنی این استعداد بواسطه علم و حکمت بمرتبه
فعلیت میاید و وجود خارجی پیدا میکند یعنی از جانب حقّ بر نفس نوع انسان استعداد
حکیم شدن فائض شده است و تا کسی این استعداد را بمرتبه تمامی و کمال فعلیت نرساند
در حقیقت سزاوار این عطا نبوده است یعنی شکر این عطیة را بجای نیاورده و از قبیل
فهم لایعقلوت خواهد بود

س ۷ آنکو بعقل جور و جفا جوید و بلا ، محالست که کسی بعقل جور و جفا جوید
مقصودش همانست یعنی با استعدادی که قابل و پذیرنده مرتبه حکمت و علم و ملکوتیت
است اگر جور و جفا بجوید این قوه را در غیر مصرف خود صرف کرده است و از جمله
جابرین و ظالمین شمرده خواهد شد

س ۱۵ ایشان دو اند جان و تن و دین سوی حکیم اگر دو اند چرا سه شمرده و اگر
در متن خطا نوشته اند و شعر را باید این قسم خواند ایشان دو اند جان و تن دین ،
باضافه پس تعیین باید کرد که کدامین جان دین است و کدامین تن دین پس لابد موسی
دور که عبارت از محمد (ص) باشد جان دین خواهد بود و حیدر که عصای اوست تن خواهد
بود حالاً فکر و تأمل کنید که هیچ مناسبت در این تشبیهات می بینید یا خیر پس بر این
قیاس جان محمد شد و تن علی آمدیم بر شعر ۱۶ مقرر ماید (دین را نزد ظاهر و تاویل روح
اوست) پس علی در اینجا ظاهر شد و جسم و محمد روح و جان و مقام ظاهر مقام تنزیل
است و مقام باطن مقام تاویل و حال اینکه عقیده اینطایفه بر عکس است علی مقام تاویل
است مثلاً میگوید ای گشاینده در خیبر قرآن بی ز تاویلات خوبت خیبر است

مر نهفته دختر تزییل را معنی و تازییل حیدر زیور است

پس از اینجا معلوم میشود که محمد بن است مردین را و علی روح دین است و در این مقام در کتب این قوم کلمات عجیب و غریب بی اندازه است که از بیانش طبع شرمگین میشود

س ۱۸ بسمل چرا حلال شد و مرده چون حرام (این اشعار محض تشویش افهان است که وهم مستدرجین است حالا اگر ناصر علّت حلیت بسمل و حرمت مرده را نداند در متن واقع بی علّت نخواهد بود و اگر هیچ علّتی بجز امر خدا نداشته باشد طلب علّت فضولست (این زابتدا نبود کنون بانته شده است) دروغ است در شریعت موسی مسلم است بودنش

س ۱۹ چون مرده مرترا نگوارد بگو که چون مرده بپند بر همتانرا غذا شده است

بهتان است در دین مطلقا گوشت خوردن و خون حیوان ریختن حرام است چه جای آنکه مرده بپند بر همتانرا غذا شده است بی بک طائنه هست در هندوستان که آنها را (چورا) میگویند صوره و معنی نجس و کثیف است هزاء که بر عکس نهند نام زنگی کافورا بشان را حلال خور میگویند زیرا که از هیچ مرداری اجتناب نمیکنند

س ۲۱ کاوا از زمین دین بهوا برهبا شده است (این شعر را باین قسم بنویسید و بخوانید که از زمین دین بهوا برهبا شده است یعنی کسیکه متمکن و مستقر بر زمین دین نیست کاوه بر هوای نفس راء میرود مشکلات دشته را از او بخواب

ص ۴۵ س ۲۰ (شاخ و شجر) بدون واو بهتر است

س ۲۳ اندر حرمت چونکه نکو نیست چه بار است (فرمودید نسخه بدل اندر خر تو چونکه نگولم که چه بار است باید این مصراع ثانی را باین قسم خواند یعنی اندر خور را باید واو نوشت و لفظ اندر خوری و اندر خور هر دو صحیح است میفرماید مولانا (چون بیوشیدم چهار آزری پس پذیرا گشتم و اندر خوری میفرماید چون بارهن اندر خور تو نبود و افکندیش از خر خود پس چونکه بکوئی اندر خور تو چه بار است پس اصل کتاب باندک تغییر میشود صحیح باشد

ص ۵۶ س ۱۳ دشنام دهی باز دهندت زبی آنک دشنام مثل چون درم دیر همدار است

مراد شاعر این است که زبان را بدشنام متعود مکن زیرا که قطع نظر از اینکه زبان طیب را نباید فحش آلود کرد چون دشنام که از تو صادر میشود بمنزله تخمی است که بار بر آرنده یعنی هیوه برون آرنده است یعنی همان دشنام را بتوپس خواهند داد و شعر

بعدهش هم دلالت بر این دارد و درم دیر مدار در زمان قدیم گسویا درمی بوده است که سگه آن این کلمه بود که (دیر مدار) یعنی این دشنام بمنزله درم دیر مدار است و زود مصرفست و مکافات این دشنام را خواهی دید

س ۱۷ بشناس حرم را که همینجا بدرتست با بائیه و ریک مغیلات چکار است
ظاهراً خار مغیلات بوده است و اگر ریک بود باید با او عاطفه خواند این طور (ریک و مغیلات) اینست یکی از عقاید باطنیه که خانه امام را که بحسب عقیده خود امام زمان میدانند حرم کعبه و قبله نماز میدانند و ناصر در بیان مواعظ و خطابات و بیان فلسفه گریز باصل عقاید این قوم میزند یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بود که در حق حضرت غلو کرد و نماز را بطرف خانه حضرت کردی و آنحضرت او را لعن کردند و طرد فرمودند و فقیر تقریباً بیست سال قبل از این ایام یک مجلّدی بدستم افتاد که مشتمل بر چند رساله بعبارت عربی در کمال فصاحت و استحکام که تالیف یکی از منتحلین این مذهب بود و بخاطرم مانده است که اسم مؤلفش محمد بن علی یا علی بن حمزه بود از اینگونه تأویلات که مخالف با ظواهر قرآن بود در آن کتاب زیاد بود که بوی آن تأویلات بلکه مصرحاً در کلمات ناصر هست .

س ۲۲ آنکه بنا کرد جهان زان چه خواست گر بدل اندیشه کنی زین رواست

جواب بطور نظم

صانع این کشک مشید بناست	آنکه بقدرت نه با فزار کار
زین چه طلب کردوزین ارچه خواست	لغو بود اینکه پرسی که او
پس بچه آویخته گردش خواست (۱)	چونکه برون نیست از او هیچ چیز
گوید کس کینش غرض زین بناست	پیش ز حق چیدست بگو تا ترا
فعل خداوند ز نقصان جداست	هست غرض علت تکمیل فعل
کاین غرض و غایت فعل خداست	آنچه ز اندیشه کس میزهد
غایت افعال الهی کجاست	او بحقیقت همه مصنوع اوست
در هر منطقه چون گشت راست	سایه مخروطی خاک سیاه
روز شبی گشت پدیدار و خاست	از روش و جنبش این با که آن
از دوئی منطقه و استواست	علت بیشی و کمی روز و شب

۱ - آویختن بمعنی تعلق است این مصراع اشتباه شده و سائل تصحیح بدست نیست

در بره و گاو و دو بیکر مگوی
 کاستی عرض اقالیم را
 تخم جهان چونکه زیر خاش بود
 دید کم و بیش جهانرا و گفت
 عدل همانست که هر چیز را
 زین همه پرسش که در این جامه کرد
 پاسخ او را تو بخوان از بُنی
 ص ۶۰ س ۱۳ نبینی که بر آسمان و زمین

سایه زد و سوی فکندن چراست
 از بر خرچنگ چنین اقتضاست
 بار جهان نیز جدال و مراست
 عدل نگوئی که در اینجا کجاست
 داد همان چیز که او را سزاست
 ناصر کاندلر سخن او مقتداست
 آنچه که بفعل هم مایشاست
 مرا و را خداوندی و مهتر است

من گویم

کسی گو بدانت کاندلر جهان
 زبانش فرو بسته ماند از سخن
 ز بن موجب شرك را سر برید
 بکام اندرش ز هر جا نگاه را
 بهر زخم کزد دست هر کس بر او
 بهر اختری فال فرخ زند
 کمر بسته دارد پیش قضا
 نه چون خس زهر باد پُران و نه
 بهارش نهیب خزان دیده نیست
 نخوانده است تن را حکیمی عرض
 و گر قصدت از تن مزاج تن است
 گرفتم که نت از عرض جامه کرد
 همه داوری اندرین مرحله است
 پی کشتگان مر خداوند را
 پی کشته تیغ تسلیم را
 طعام و شراب ارمأول کنی
 بکن نیز تاریل جوع و عطش

مرا و را خداوندی و مهتر است
 بکس جز بچشم رضا ننگریست
 دم ذوالفقارش مگر حیدر است
 بحکم رضا لذت شکر است
 رسد مرو را شیوه صابر است
 نه کیوانش بدانش نکو مشر است
 پیش قضا رسم او چاکر است
 بدینش محابا بدان داور است
 گستاخش همواره نازه و ظر است
 و گر چند پیوند او غمخیز است
 نگفته است کس هیچ کین جوهر است
 چرا جامه جان تو گوهر است
 که جان اسپری با که نا اسپر است
 طعامی هنیسی و شرابی مر است
 خداوند را رسم خوان گستر است
 که گوئی که این گفته ظاهر است
 گرت دل ز انکار یاک و بر است

فراخست دامان معنی مکوی
ترازوی منطق ترازوی نحو
جدا از ترازوی بازاردان
که اینخامه آدری ایدریست
عروضی که میزان پی شاعر است
که هر باعنا را پی مشت است

ص ۶۳ س ۱۶ شاهبست کس مراورا نه خیل و نه حشر نیست

آقای آقا شیخ علی این مصراع را وقتی ~~که~~ منحلّ کردید انحلالش چنین میشود
(شاهبست که اورا مراورا نه خیل و نه حشر نیست) این چه ترکیب خواهد بود پس
خوبست شبن ضمیر را حذف کنید و بدین شکل بخوانید (شاهبست که مراورا نه خیل و نه
حشر نیست) آمدیم بر سر کلمه نه خیل و نه حشر نیست باید که بگویید (نه خیل و نه حشر
است) این نیست در اینجا چه معنی دارد پس بهتر اینست که این مصراع را بدینگونه
بخوانید .

شاهبست که مراورا خیلی نه و حشر نیست) بلکه خیلی نی و حشر نیست

ص ۶۵ س ۵ اظہر نم سلسبیل

ص ۶۶ س ۳ جیحون خوش است و بامزه و دریا از ناخوشی و زهر چو طاعونست

از ناخوشی چو زهر و چو طاعونست) ظاهر

ص ۶۸ س ۲۰ اصل بسیار اگر یکیست بعقل پس چرا خود یکی نه بسیار است

سؤال عجیبی است حصول بسیاری از تکرر واحد است پس چرا یکی نه بسیار است

یعنی چه یکی بهمان معنی که گفته شد بسیار است

ص ۷۱ س ۶ همواره بران خطّ هفت نقطه) میفرمائید خطّ چبست و هفت نقطه

عبارت از چبست مقصودش از خطّ زمانه است و چون زمانه عبارت از چندینی پیوسته

جنبش نخستین است که همه جنبشها مستهلک دران جنبشند پس هفت نقطه که عبارت از

سبعه سیاره باشد بران خطّ زمانی سیارند

ص ۷۱ س ۱۳ مره دو جهانرا زمانه کان است

این دو شعر را بتفصیل زیاد میتوان حلّ کرد زیرا که عالم زمانی یعنی عالم جسمانی

خصوصاً عالم کون و فساد در زیر زمان ~~که~~ مقدار جنبش جرم آسمانیست و هستی او

در مرتبه وجود بعد از عالم نباتت چه طور میشود ~~که~~ زمانه معدن و کان او بشود

حاصل آنکه زمان و آنچه متعلق بدوست از عالم عنصری در تحت عالم نباتت وجوداً

و بقاء پس زمانه را نمیشود اصل و معدن از برای او قرار داد بلکه این اشاره بدانست که نفس انسانی بواسطه تادب اوآداب عقایه و نقلیه و مجرد کردن او از مقتضیات نفس اماره و رساندن او به مرتبه عقل بالفعل و عقل مستفاد که بالحقیقه از موجودات عالم دهر و ثبات و قرار محضند میشود که موجودی از موجودات دهریه بشود پس زمانه حکم معدنیت اینمقام را خواهد داشت یعنی میتوانیم بگوئیم که زمانه برای شخص انسانی معدن بهشت است باین معنی که در امتداد و فرصت زمانه میتواند که سرمایه از برای بهشتی بودنش تحصیل کند نه اینکه زمانه معدن بهشت است و بهشت در زمانه حاصل شده است اینست مجمل بیان این شعر باقی را خودتان تأمل بکنید

س ۱۶ میفرمائید (آن کاین سوی اربیها و خوار است فردا سوی ایزدگران ارأنت
معنی این شعر چیست میفرماید شاعر آن یعنی آن شخص کاین دنیا بی قیمت و بی بهاست پیش
او امروز آن شخص گران و باقیمت پیش حق است فردا

ص ۲۲ س ۱ زیرا که چون تو روبه بهاز است اندر رمه ابلیسشان شبانست
این شعر کلمه دیگر میخواهد تا معنیش تمام شود و آن کلمه را باید در نظر داشت
و انحلالش اینست زیرا که تا چون تو زوبه نهاز و پیش آهنگ این رمه است لاد ابلیس
شبان این رمه خواهد بود.

س ۲۰ رفتند بسی خلق و کس نیامد بازای عجب این بر چه سناست

نظیر این شعر ابو نواس است

مَا جَانِّي أَحَدٌ يَحْسِرُ أَنَّهُ فِي جَنَّةٍ مَدْمَاتِ أَوْ فِي نَارٍ

ص ۲۳ س ۱۰ جهان گریگی گوزنیکو شود بدان گوز در مغز مردم سزااست

بی جناب آقای آقا شیخ علی تعبیر نیکو کرده است ابهاماً ازین مردم من گویم

جهان گوزو مردم در آن مغز گوز

پراز بوی گند است ازیرا جهان

ازین مغز گر مغز خواهی تهی

و با سوختن مرتضی خویش را

در او ریختن عود طاعات و پس

درین ساردن مرآرا کف ابرو

مرآن درد نایاک را خوش دواست

س ۲۳ بشخص است فانی و باقی بنوع
 این گوهری بیا نوشته است ظاهراً بدون یا بهتر است آمدیم بر سر اصل معنی شعر این
 شعر را ناصر اگر این قسم میگفت اصح بود

شود زنده اینست تحقیق راست
 بجانی که چندینده گردد بخواست
 نه فانی بشخص است و نوعش بجاست
 بقا خواستن بهر باقی خطاست
 کن آماده کایدون بقایت سزاست
 بقایست گر چه بقایش شفاست
 چه سود از بقائی که رنج و عناست
 بمینو درون بجای روح سماست
 نکوتر ازین زندگانی فداست
 عمل دانه کشت و بارش جزاست
 همت جان گویا جزا را سزاست
 خوی آرمای نای بر اژدهاست
 ز بند همه ناستوده رهباست
 بود اینچنین کس بگیتی کجاست
 بود بس که قانع بپرک و گیاست
 سزارار هر گونه مدح و ثناست
 دلش مایه رنج و درد و بلاست
 ندانم چه قصدی ازین مر تراست
 ندیدم در آن معینتی کس بهاست
 نه خود جای خنده که جای بکاست
 که پر از مسیحا همه این فضاست
 نه مر زندگی را گیاه کیمیاست
 بگو کیمیای گیا پس هواست

بمیرد ز نوعی بنوعی دگر
 چو از بر گوالنده جان مردوزیست
 کس آید ز نوعی بنوع دگر
 پذیرنده نیستی نیست هست
 روانرا ز بهر سروشین بقا
 وگر نه که هر دیو پندیاره را
 چه سود از بقائی که درد و بلاست
 بدوزخ درون روح خاکی زید
 چو در صورت مار و کژدم زئی
 تشنه برزه گواست و جان دانه کار
 ز تو ایست بیرون سرای جزا
 اگر چند اندر تن مردمان
 نه هر مرد آزاده از بند آز
 که شایا بهر خیر در دو جهان
 که در میثه هندوان برهمن
 چنین مرد افکنده از خویش آز
 ولی بس قضایای باطل که در
 گیا را ستودی در این چاه نو
 ز هر ره که کردم نظر اندر این
 بیک دانه اندر فراوان مسیح
 خبر ده بترسای ناقوس زلف
 گیا روزی جانور کرد حق
 گیاهست محتاج قطره هوا

تف از مهر و مهر آفریده خداست	هوا از بخار و بخار از تف است
پدر مان خدای و خدا مان نیاست	ندانم کجا را پدر یا نیا
چرا خوك و خر را بیمبر چراست	کیا گر که سوی تو پیغمبر است
جماد است کورنگ را مبتداست	کیا گر که مهدای بوی و مزه است
سوی فرخی سیر فرخی کجاست	جهان بیضه وار است و ما فرخ وار
فراخای گیتی بدانسان مر است	بدانسان که اینخواجه یمکان تر است

آقای آقا شیخعلی میفرمائید سطر ۱۵ بدو زنده گشته است مردان خاک چه معنی دارد شاید (بدو زنده گشته است این مرده خاک) بوده است و مصراع بعد هم مؤید این معنی است (اگر دست یزدانش گویم رواست)

ص ۷۵ س ۲۵ شاخ خوی بدتن کند است وزشت بیخ خوی بد زدر کنند است اصوب اینست (بیخ خوی بدتن کند است وزشت) زیرا که تن مقدم بر اخلاق و خواه است و اخلاق بد از شهوات تن انگیزخته شده اند پس در مصراع اول سزاوار اینست که بیخ بخوانید و در مصراع ثانی شاخ انسب است و بیخ هم ممکن است خواند

ص ۷۶ س ۲۱ میفرمائید مرد دانا بدرشید و چرخ نادان بدکنش

معنی این چیست اگر بهمین طریق که در کتاب نوشته اند بخوانید معنیش را بتکلف میشود درست کرد یعنی مرد دانا بدرشید است یعنی ماهیست که مستند بخورشید است بواسطه استفاده و استعنائه از کجالات و خورشید بواسطه گرم ذاتی مفیض نور و مفید ضو است بر او و اینست خوب کرداری خورشید بدو و آسمان نادان معدن بد کرداری و لثامتست پس بدر مستفیض پیش آسمان لثیم بد کردار راه ندارد و این معنی بنا بر نوشته ظاهر کتاب است و اگر چیز دیگر بوده مثل

(مرد دانا نیک رسم و چرخ نادان بدکنش) پس معنی را بدان طریق باید کرد در این هنگام که با شما صحبت میدارم چیزی دیگر بیخاطرم رسید شاید بیسندید که این شعر را بدین نحو بخوانید

مرد دانا بدو رشید و چرخ نادان تیره گیش در این صورت گمان میبرم که معنی منضبط تر حاصل شود حالا که در حدیثات باز شده است ممکن است که نگوییم این شاعر شاید چنین گفته باشد مرد دانا بدو رشید دین و نادان تیره گیش لفظ کیش را بمعنی مذهب و رو به اعتقاد باطنیه ر قلبتد فرض کنید

ص ۲۲ نیک را بد دارد و بد را نیکو از شهر آنک بر ستاره سعد و نحس اندر فلک مسمار نیست
 میپرسید معنی این شعر چه چیز است اول ملتفت باشید که اول این شعر قضیه ایست
 ادعائیه و آخرش برهان اوست چنانکه خود شعر مشعر بر این است میگوید نیک مشمول
 بد است همیشه و بد مشمول نیک دائم بچه علت بعلمت اینکه بر سعد و نحس فلک مسماری
 و میخی که او را از گردش و سیر باز دارد نیست حالا تأمل کنید که آیا گردش نحس و
 سعد فلکی یعنی زهره و مشتری و بهرام و کیوان سبب و علت این میشود که نیک همیشه
 مشمول بدی و بد همیشه مشحوب نیکی باشد گمان نکنم که ذهن مروض بر ریاضات علمیه در
 زیر بار دوام و ضروری بودن این قضیه بواسطه این علت برود بلکه اینقدر قبول میشود
 کرد چونکه نحس و سعد در جنبشند که ممکن است که نیک را بدی پیش آید بواسطه
 طروق نحس بر او و گاهی هم سعادت بواسطه مصادفت سعد با او و همچنین بد را
 گاهی بدی پیش آید و گاهی نیکی بلی احتمال می رود که جای لفظ (مسمار) لفظ
 دیگر بوده است

ص ۷۷ س ۱ اینجهان را هست و ما را هی و مرکب خوی ماست

رنجه گردد هر که از ما مرکب رهوار نیست
 گویا شاعر توستی و کندی را از جمله اخلاق ذیله و رهوار را از جمله اخلاق جمیله
 فرض کرده است یعنی چون مرکب ما خوی و خصال ماست پس بر مرکب اعتدال و توسط
 سوار باش و از توستی و کندی که مقام افراط و تفریط است تجنب و دوری بورز و اگر
 این توجیه نکنیم و راهوار را بر مطلق چالاکی و سبک روی حمل کنیم فساد بسیار در
 کلام می افتد زیرا که در ذائل اخلاق و خواهی ناستوده ممکن است چالاکی بلکه محقق
 است که هست

ص ۲۰ چون کند سی سال عاصی را عذاب جاودان اینچنین حکم و قضای ایزد دادار اینست

میفرماید جواب این شاعر چیست گویم

مدت سی سال با کم زین و با افزون ازین
 این عذاب سرمدی را بسته بیات دان
 از تکرر میشود هر عادت بد یا که خوب
 چونکه عاصی عین عصیان گشت پس عاصی ز خویش
 مر عذاب هرگز بر او علت و معیار نیست
 نیست کافر همیشه جز که در انکار نیست
 عین ذات شخص و همچون نقش بر دیوار نیست
 چون رهاند خویش را کین ممتنع را چار نیست

خوانده در مبحث کون و فساد اینخواجه نو
 صیقل زبک معاصی کرسنغفار است هست
 بد کینها گونه کوانست ای برادر در جهان
 هست در بکجا بدی را هم بدی پاداشی
 گر خوری صد ساله باده بر سبیل معصیت
 در خور یکجرعه می بهرستخفاف قراب
 اینکه ناصر گفت اندر شعر با صد طنطنه
 پس چرا ابلیس جاهل را بیدش کردگار
 اینجهانرا راه کردو مرترا راهی خدای
 مرغنی را از بدو نیکت زبان و سودنی
 از مزاج تن طمع کردن بقا آمد محال
 اینچمن را آچنان پیراست بستانبان گل
 آن چمن کز خارو خودوراست وزیر مردکی
 کورو تا بینا از آن گشته است چشم هر دلی
 بیست دانا پیش دانا خویشتن بر تر شمر

که هوای کوره آهنگران جز نار نیست
 عاصی کاندل دل او جای استغفار نیست
 بد کنش مردم بیک اندازه و مقدار نیست
 جای دیگر بد کننده تا ابد رستار نیست
 دان که از عفو خدا محروم آن می خوار نیست
 این گنه را مغفرت از ایزد غفار نیست
 جاهل را پدش دانا جای استکبار نیست
 جز که استکبار نی و جز که استنکار نیست
 مرد راهی زینجهان جز زاد ره بردار نیست
 مر زبان و سود را در شهر او بازار نیست
 کاخشیجارا بهم جز جنک و جز پیکار نیست
 که صبايش بی زباد گرم و گلی بی خاریست
 آن کیلانیروی و رنگی اندر این گلزار نیست
 کافتاب حق نهان جز زیر آبر نار نیست
 این صفت جز در بهاد مردم طرار نیست

ص ۷۹ س ۷ (دیده های بی ثبات) بی سبات بسین مهمله صحیح است

ص ۸۲ س ۱۷ جناب آقای آقا شیخعلی میفرمائید

چهار است گوهر فزون نی از انک نگار اندرون بیحد و منتهی است

تحقیق نگار بیحد و بی منتها بفرمائید چه طور علت انحصار گوهرها در عدد چهار است
 بعضی از فلاسفه بجز استقرار دلیلی نتوانستند پیدا کنند از برای انحصار و شارح
 اشارات فرموده است ان ذوات الحریکه المستقیمه اما خفیفه و اما ثقیله و کتل واحد منها
 اما مطلق و اما لیس بمطلق فاذن التریبع واجب اما کلام این شاعر را بدانستم که
 پذیرائی نگار های بی منتها چرا علت انحصار میشود گمان میبرم که مقصود شاعر این نیست
 بلکه نسخه کتاب باید غلط باشد میفرماید بطورسؤال که عناصر چهارند پس اگر چهارند
 چرا بدیرنده نقوش غیر منتهای هستند پس شعر را بدینصورت باید خواند

چهار است گوهر فزون بی چرا نگار اندران بیحد و منتهی است

و کلامه (نگار اندرون) غلط است یا نگار اندران یا نگار اندراو باید خوانند چون این قصیده مشتمل بر پاره اعتراضات که بنظر ناصر خیلی جلوه داشته است و بظن من همه بر سبیل استدراج است و جاهای دیگر بلکه اغلب جاها بدان متعرض میشود گفته ام اگر میل دارید بتو بسید که مشتمل بر اغلب این اعتراضات و تشکیکات است .

چو جرم نخستین ز ابداع حق پدید آمد و فیض هستی گرفت بگردش در آمد چو رقص وار خدایش ز آغاز پیر آفرید همان قوت کرد کردند کی درو بام دیوار قمر وجود بدین چشم گونه نظر اندر او فتایش بذاتست و هم جایگیر دو گونه است گردش مرا جرام را بر آن کرد کردند جان و خرد بر این همچو فرزین چپ و راست دو چو جنبید این بیس و پیش گوی بشد زین میان خاور و باختر هر آن باد کز سوی خاور دمید چو از باختر سوی چپ بر وزید چنین نام نیک و چنین نام بد یکی در شبستان تاریک خاک یکی مروه شوم جنبان بدست تنت را خدا دانه وار آفرید مر این دانه سوده را آرد چیست فنا نیست جز بهر ترکیب تن چرید از گیا چمد که گوسپند	که آبعاد رأسطح او منتهی است بدانسان که صنع آلهیش خواست که کردندگی و بیژة این رحاست نبینی کز آغاز یشتش دو تاست ز یزدان مراورا گرامی عطاست نه خانه منست و نه خانه شماست مراو ترا رخنه بینی خطاست که پاینده جانش بدین التفاست یکی گردد دیگر گرانیده راست ز فرزانه مردم شنیدم کیاست ز دانا شنیدم آمنش بادشاست ز جنبش مراورایس و پیش خاست پدیداروهم محوری گشت راست گرایان سوی راست نامش صیاست دبور است و آسیب و رنج و بلاست ز تأثیر هر يك در این توده خاست فروزنده گونه گون شمعهاست که این روشنانرا از او انطفاست که سائیده در زیر این آسیاست بجز جان که ابانش ملك بقاست که ترکیب اضداد وقف فناست چرندة جهان خود خورند چراست
---	--

چو آزاد چزید او زینجهان
همه جان ستانند بهر سگری
هیولای نانی بود آشکار
بر افکنده پرده ز رخسار او
ته از خوب روئیدست پرده نشین
پیوشد ز ذشتی همی روی خویش
چو بر گیری از روی زشتش حجاب
چو کردش رها شوهری شوهری
بجنباندن اندر نخستین کهر
طبیعت بود کش عمل در چهار
یکی گفت کونیز در ذات خویش
چو سیل دمنده روانست او
ز اوصاف گوهر جدا نیست او
هر انواع را ویژه گوهری است
ز بازو تدر و ار که برش کنی
بود باز با مخلب و چنگ ساز
تدر اگر تبهو و کبک را
نیارد که گوید داتش هگرز
توئی گرم و سوزان منم تروترم
ندان مانند این پرستت کز پزشتک
بدو گفت رو تو تیا کش چشم
چنین گفت مرمد بمر د پزشتک
هوا جای گیرنده در آب بدست
بسر هر یکی را و بر تن ز حق
بکف هر یکی را و بر لب مگر
کم از ویژه گوهری با چرا

مگو کابنجهان خانه بی گراست
امان زینجهان ای برادر که راست
نخستین هیولات کاندرا خفاست
حکیمی که در گفته او شفاست
که از زشت روئیدش شرم و حیاست
مپندار کین روسپی پارساست
سر آستینش بر رخ بر غفاست
دگر بی درنگیش اندر قفاست
که گشته نهان اندر این جسمهاست
کم و کیف و وضع است وهم نیز جاست
بگردندگی سال و مه مبتلاست
و یا خود شتابنده بر ازدهاست
چرا گفت ناصر سراسر جداست
هر اجناس راز و رهمتی نواست
همه پرستش تو فضول و خطاست
ابا پر تیزو بنوک نه راست
از او تا بگر کس تفاوت کجاست
همان پیک خوش دم که ناهش هواست
مرا زبر و جای تو بالا چراست
یکی مرمدی داروی دیده خواست
که خود تو بیا سر دردت دواست
که از بهر چه داروش توتیاست
به مرآب را جای اندر هواست
دگو کون کلاه و دگر کون قباست
جدا گانه ساز و دگر کون نواست
اگر رانکه پرسنده عاجز است

کمانی مبر کوست فرزانه مرد
 سؤالات بیهوده است اینهمه
 ز آغاز این دیر ستوار بن
 ز فرزانهگان و ز پیدمبران
 در آغاز و انجام او بیگمان
 نه مر آفریننده را ابتداست
 دو گونه بود نوع اندر وجود
 ندارد نیاز آن سوی کالبد
 ندینی چنین طاقرا هیچ جفت
 فروزنده شمعی است بی موم و نمخ
 بفعل اندرش نیست هرگز نیاز
 خرد کرد نامش ازیرا خرد
 دگر گونه نوعیست اندر وجود
 بهر جا که بینی ازین نوع فرد
 ولی باز اینهم دو گونه بود
 همان فرد آسوده ز آسیب ضد
 ولی این سرشته ز چار آخشیج
 طلسم دغل را همی ماند او
 چو در تاب ماهی کتابیست او
 مر این مرغ را آشیانه بسی است
 فزون از هزاران هزار است دست
 اگر زانکه این دست بریده گشت
 ز مردم شناسندگی با سخن
 نو اینی نه آنی از آن بر سرم
 اگر عندایی است پیدینه بانک
 همانیست با هر کسی آشنا

بگو هرزه لاینده و ژاژ خاست
 ندانم که ناصر ازینها چه خواست
 که منشأ مبدای این از کجاست
 فراوان شنیدم سخنهای راست
 نکوتر سخن گفته ادیبیست
 و مر آفریده و را ابتداست
 یکی برهنه وان دگر بار داست
 که این کالبد دام رنج و بلاست
 که این نوع باقی بدین طاق و ناست
 ز ننگ صدق لولواو رهاست
 بچیزی دگر کو سلاله غناست
 که بر هستی او خردمان گواست
 که از جسم مصداق او را نواست
 دراز او پهنای و ژرفا و راست
 یکی فردو دیگر بغد مبتلاست
 چو خورشید و ناهید دو راز فناست
 که چون زر مصنوع از کیمیاست
 که از هم کسستنش اندر قفاست
 چو پیش سهیلی نتیجه زناست
 در این و کربنشت و زان و کرخاست (۱)
 که در دست هر یک همان بانگ است
 نوا را بدست دگر اعتلاست
 سخن را ب مردم شناسی جد است
 جفای تو بر آب همچون جفاست (۲)
 کنون بانک من بانک فرخ هم است
 نه هر کس بفرخ هما آشناست

گراوشهره شا کردهستنصراست
 که سنك من از فر خورشید او
 ترازوی زر سنج گنج منست
 نه من کان سریم نه او کان زر
 نه بافیده اوست چینی برند
 بلی هرچه گفت آن بلند اوستاد
 اگر پسته لعل رخشان دوست
 که دو گوهرین رشته بنایدت
 نه هر مغز یوسیده کو بر کفاند
 چو صور سرافیل دارد دهن
 شتر گرز متی لعابی بر ریخت
 مه بهمین است و سپندار مذ
 ز گردنش این زنگ آونك را

ص ۷۴ س ۷ میفرماید معنی این شعر :

مداوا بود سیری از جانور

چیت و نسخه بدل

(مداوا بود بهترین جانور) آقای من این نسخه بدل غلط خض است صحیح همان
 اولست و معنیش آنچه بنظر می آید اینست که در شعر سابق میفرماید

دهان باز کرده است بر ما اجل تو گوئی یکی گرسنه ازدهاست

پس مداوای درد گرسنگی این ازدهای گرسنه اینست که سیر شود از جانور خواری
 یعنی دوای این گرسنه ازدها اینست که سیری نیابد پس چون سیر نمیشود این درد گرسنگی
 هیچگونه مداوا پذیر نخواهد بود .

این گرسنه گرك بی ترحم خود سیر نمیشود ر مردم

س ۱۱ خنك آنکسی را که این پارساست که او پارساست اصوبست

س ۲۳ بستندی یا بستندی هیچکدام معنی دلپذیر نمی بخشد شاید این کلمه را که باید

از سم سرا بنویسند روی هر نوشته یعنی اصل (بستندی می مشاطه) یعنی زیور بست بر

مرا نیز روح الامین او ستاست
 همه لعل و یاقوت و بیجاده زاست
 فزونیتر ازین یدنه کاندر سماست
 نه من پر کاهم نه او کهرباست
 نه بافیده کلک من بوریاست
 همه درخور حمد و مدح و ثناست
 بخندد بجان عزیزت رواست
 که هر دانه اش را جهانی بهاست
 دهن کین کفیدن مراورا هیچاست
 که منصور بکشاده لب در آناست
 کنون وقت مستی این خارخاست
 بگردن درش بسته فالان دراست
 بگوش اندرش نقریانك حداست

نه این درد را هیچگونه دواست

تودی یا نبشت دی (یعنی نگاشت بنکار ترا دی چنانکه فردوسی میگوید

بیاراست رودابه را چون بهشت بخورشید بر جادویها نبشت

ص ۸۵ س ۱۱ برفتن همچو بندی لنگ ازانی که بند ایزدی بسته است رانت

میفرمائید معنی این شعر چیست بدانکه عرب رفتن زاغ و گنجشک را (قفز) گوید

یعنی جستن البتّه دیده اید که زاغ و گنجشک وقتی که راه میروند با دوپایشان میجهند شاعر

خطای با زاغ میکند و میگوید چون بند ایزدیست بر پایت ازیرا جهان میروی اما

لفظ لنگ چندان مناسب نیست مانند بندی صحیح است زیرا صکه کسیکه پایش را در

زاوانه لنگ بسته باشند البتّه نمیتواند که گام از گام جدا کردن لابد است که بجهد اما

لنگ میدانید که اینچنین شخص را نمیگویند

ص ۸۶ س ۲ وزان پس کت کدیور پاسبان بود رسول مصطفی شد پاسبان

طفره عظیمی زده است ناصر

ص ۸۷ س ۹ چرخ را زبروزر نیست بر اهل خرد

آنچه از وزیر تو آمد دگر بر است

مطلب مصراع اول صحیح است اما مصراع دوم غلط زیرا که در مصراع اول نفی

زبروزری کرد و در مصراع دوم مثبت میکند زبروزری را برای فلک لیکن فرق

اعتباری مثبت میکند یعنی آنچه نسبت بتوزیر است از برای دیگری زبر است و آنچه

نسبت بدوزیر است نسبت بتوزیر است اما مسئله این قسم نیست که او گفت نسبت

در حدّ ذات خود نه فوقانیست و نه تحتانی اما نسبت بزمین آنچه بر سمت رأس اهل زمین

است جهة فوق است و آنچه بسمت القدم تحت و مراد از سمت رأس و سمت القدم بر حسب

طبیعت است و الا اگر شخص را متکس فرض کنیم سمت القدم جهة فوق نمیشود زیرا

که سمت القدم طبیعی نیست بلکه از همه جهة فلک فوقست یعنی سطح محدب محدّد الجهات

و جهة زیر مرکز زمین است

ص ۱۰ وز چنین است چگوئی که جدا از بر ما است

سخت سوی خردمند محال و هدر است

کلمه (جدا) ظاهراً غلط است و (خدا) است بدلیل شعر بعد و شاعر از مطلب

اول منتقل شده است بمطلب دیگر زیرا که قبلاً در زیر وزری فلک سخن راند و بعد در

زیر و زبری خدا سخن گوید گوئی سائلی برسد که خدا زیر است یا زیر جواب گوید خدا
ازین اوصاف منزّه و میراست چنانکه مولوی فرماید

زیر و بالا پیش و پس و صف تن است بی جهتها زان جان روشن است
و دیگر کلمه (هدر) هدر بذال معجمه بهتر است و در سطر شش همین صفحه (سوده)
شود چرخ بر او (چرخ بدو) بهتر است و در جواب بعضی سؤالاتی که در این قصیده
است اینچند شعر را گفته ام

گنبد زیر اگر سوده شود از بر سخت	گنبد ماه شدی سوده که تیرش زبر است
سوده گردیده بدی نیز ز چرخ زهره	گنبد تیر که بر تر ز سپهر قمر است
چرخ ناهید شدی سوده ز چرخ خورشید	خور ز بهرام که بهرام از آنسوی خور است
ماز بهرام ز برجیس و ز کیوان برجیس	زانکه این گنبد بر رفته آ کر بر آ کر است
چرخ بهرام ز برجیس فرود است ولی	بر ز مهر است و همین قول ستاره شمر است
بلکه هم مایل و هم حامل قبه قمری	می بسودند که بر تر ز همه جو زهر است
ویژه زین جنبش نا بوده سر انجام پدید	ویژه زینچرخ کز آغاز نهفته خبر است
ور که گوئی که ز هم می بنسایند افلاک	زانکه ستوارشان سخت تر از سخته زراست
ور حجر سخت بود سوده شود نیز حجر	سختی چرخ فزون از همه نوع حجر است
لعل و بیجاده شود سوده ز چرخ حگاک	گرچه بیجاده زهر سنگی ستوار تر است
کو همان جرم کز ینچرخ برین بیرواست	گرچه سخت است وقوی لیک عدیم الاثر است
می نگردند ز هم سوده نه زیرین نه برین	زانکه شان مایه قوی بر مثل یکدگر است
گوهر چرخ برین گرچه بود سخت وقوی	گوهر جرم برون نیز شدیدش گهر است
باز را باز دگر هیچ شنیدی که شکر د	باز هر چند قوی پنجه کبوتر شکر است
نیز گفتمی که اگر نرم بود هست جسد	هر جسد را ز سر انجام یقین نا گذر است
پس ز آغاز برهانت تناهی پیوند	سخن خویش که اینقول بسی مشتهر است
چپست مقصود تو ایخواجه ازین لفظ جسد	که جسد جسم گدازنده چوسیم است و زراست
تا بندگداشت بود سخت و چوبگداخت بود	همچو آبی که بی دوزخیان در سقر است
بینهایت ارود جسم چه نرم و چه سخت	زانکه هر بعد ز ابعاد جهان منبتر است
مستدر است و کری دیگر گردون زیراک	در یکی مایه یکی کار ز یک کارگر است

از برین سخت و میانین خجکش زیر و زیر
 سوی زیر است و زیر لا یتبدل بالطبع
 آن دو سویست که تبدیل نیابد هر کز
 سوی پای تو بود نقطه پنهان از خاک
 نادرستت پس این گفته که ناصر گوید
 نظر حسی و عقلی چو درست آمد و راست
 حق نظر سوی سموات بفرمود ترا
 جز نظر یا که تفکر نبود فرض نخست
 در بنی بیخردانرا بند کوهید خدای
 مختلف سیر کواکب نگر اندر آفاق
 حکم تقدیر چنان رفته نگر کین نوده
 چشم بینای حقایق نگر از حق بطلب
 اندرین آینه بر آینه نه طاق بلند
 طلعت صانع آئینه در آئینه نگر
 قسمت گوش در آواز نهاده است خدای
 غم بر نیروی بازوت مشو گر چه بسی
 زانکه اینچرخ علی الراسم گرفته بدو دست
 تیغ هر صف شکن و دشنه هر فرق شکاف
 گر کنی مدح کس از طمع ازین بیش مگوی
 زخمه بر رود بر آهنک سراینده سزد
 نخوری بیش ز مقسوم ورا ز لعل و گهرت
 خون چکد از جگر کوه بدخشان کر لعل
 کر بت شاخ مرا دلو فلک آب نداد
 مشمراز جنس خودم زآنکه در اطوار وجود

گشت پیدا پی اینقوم که در بحر و بر است
 گر چپ و راست و پس و پیش زتبدیل نرست
 چار سوی دگر است اینکه همه در غیر است
 سطح بالای فلک باز ترا سوی سراسر است
 آنچه ازو زیر تو آمد دگر برا زیر است
 اینت بی شبهت و ریبی سوی حق راه بر است
 چون بفرمود نظر گز نه نظر معتبر است
 بر کسی کو ز بنی آدم و نوع بشر است
 خوانده باشی و بخوان گرت که مصحف ز بر است
 زانکه در هر افقی وضع کواکب دگر است
 زآن اثرهاست که مشمول صفا و کدر است
 کین بصر خوبتر از چشم مناطق نگر است
 هم بدانسان که تو گوئی که شهر بر شهر است
 کین هنر قسمت بیننده صاحب نظر است
 قسمت دیده ز فیاضی حق در صور است
 خسته یا مانده ازین نیرو بشکسته سر است
 بهر بشکستن بازوی تو دشته تبر است
 با دم خنجر بهرام فککنده سپر است
 که تر اقدر خطیر است و جهان پر خطر است
 مطرب اینرا چو گویم کردنه مطرب که خر است
 دامن و آستی و کیسه و صندوق پر است
 تیغ او مانده چرا عاطل و خالی کمر است
 هر دم آن شاخ چرا تازه تر و بارور است
 نفس کل مادرم و عقل نخستین پدر است

ص ۸۸ س ۱۴ چومه گذشت نو شادی ز بهر غله تبم

ولیکن آنکه ترا غله او دهد بقم است

میفرمائید معنی این شعر چیست غلّه را بضمّ غین و ثانی مشدّد و غلّه دان کوزه فلان را نوشته اند آقای آقا شیخعلی بدائید که اغلب این لغت نویسان زبان فارسی نادان و جاهل بودند و این صاحب جهانگیری از همه احقتر و نادان تر و بوالهوس تر بود غلّه بفتح غین و تشدید لام درآمد هر چیز را گویند از حبوب و تقود و درآمد کرایه مکان یعنی خانه و کاروانسرای و تیم و تیمچه و بدین جهتست که دکا کین و کاروانسراها و رباطات حاصل خیز را مستغلات گویند استغلات المستغلات اخذ غلّتها میفرماید شاعر وقتیکه ماه تمام میشود نو شادمان و خرسند میشود بدینکه وجه اجاره از کسیکه در دکان و خانه که باو کرایه داده خواهی گرفت لیکن آنکسیکه بتوان وجه را خواهد پرداخت او غمگین و اندوهگین است ازین کار پس غلّه همان لفظ عربی است که ترکیب بلفظ (دان) که لفظی است در فارسی که افاده معنی ظرفیت میکند کرده اند مثل قاعدان و شمعدان و الا در زبان فارسی غلّه بضمّ غین بمعنی زرد سیم و نقد وجه باج و ساو و وجه کرایه خانه نیامده است و چون غلّه دان عمومیت پیدا کرد از برای جائی که در او چیز آرد میکنند شیخ نظامی بطور مجاز و شهرت این لفظ را استعمال کرده است

س ۱۹ کسبیکه جوی روانست ده بیباغش در بوقت تشنه چو تو بهرم ز اش يك نخم است میفرمائید معنی این شعر چیست اگر چه مقصود شعر از خارج معلومست بواسطه قرینه شعر سابق و لاحق اما از الفاظ چیزی مفهوم نمیشود خصوصاً که میفرمائید که نخم بمعنی آب بینی یعنی وظیفه غنی و غیر غنی از آب در وقت تشنگی بقدر يك آب بینی است نعوذ بالله ازینگونه تشبیه و توجیه کثیف اول سستی این شعر بواسطه لفظ (بوقت تشنه) است و مقصود بوقت تشنگی است و تشنه بمعنی تشنگی و گرسنه بمعنی گرسنگی در چند موقع این شاعر استعمال کرده پس شاید اصل گفته شاعر چیز دیگر بوده من اینقدر بحدس میتوانم بفهمم که این لفظ (نخم) چیز دیگر بوده باز اگر (نخه) بنویسند نافیقه و خم آب بخوانیم بهتر است از اول یعنی آنکه دارای ده جوی آبست در باغ بقدر تو در وقت تشنگی بهرم اش يك آوند سفالین است نه مقدار يك خم و دیگر اینکه شاعر در ادای این معنی چندان اضطرار نداشته است که محتاج باین تشبیه و توجیه بشود همین معنی را میشود بهتر از این ادا کرد و اگر بهمین شعر اکتفا رود میشود از همین الفاظ معنی صحیح بیرون آورد ترکیب نحوی این شعر را در تمام کتب لغت و معانی و اصطلاحات و لغت معنی آن کسی که ده جوی در باغ دارد

در وقت تشنگی با تو یکیست یعنی بقدر يك كاسه است نه اندازه خم پس خبر آن مبتدا که
مصراع اول است بوقت تشنه چو تو زانش يك بهره است نه خم

ص ۹۱ س ۷ خدا را بصفات زمانه وصف مکن که هر سه وصف زمانه است هست و باید و بود
هست اشاره بحالست بود اشاره بزمان ماضی و باید بمعنی مضارع نیست کلمه آید بوده
که بمعنی مضارع و آینده است

س ۱۹ ترا چگونه بساود هگر زیبا کی و علم که جان و دلت جز از جهل و فعل بدت نمود
بمناسبت مصراع اول که ترا چگونه بساود نه بسود بهتر است

ص ۹۵ س ۲ چون بود مادر پلید نباید پسر زوجه پلید (وزن مستقیم نیست آقای من
این مصراع در کمال منانیت و قرصی در اینجا واقع شده است صرف نظر از زیادتی بکدال
بفرمائید و هنگام روایت شعر (بلی) بدون دال بخوانید و اگر لابد در بند استقامت و زیند
اینطور بخوانید چون بود مادر پلید آید پسر زوجه پلید تا هر دو مصراع با هم تطابق کامل
پیدا کنند

س ۸ راز ایزد زیر این دیر کبود است ای پسر کس تواند پرده راز خدائرا درید
میفرمائید این شعر مناقض آن قولست که میگوید

راز یزدانی برون زین چادر است بلی بحسب ظاهر چنین مینماید اما بحسب دقت وقتی
که ملاحظه میفرمائید تناقض رفع میشود زیرا که آنجا که میفرماید راز یزدانی برون
زین چادر است مقصودش بیرونی و درونی صورتی و جسمانی نیست بلکه مقصودش ظهور و بطون
است اینجا را بر آن قیاس کنید یعنی سر آلهی در زیر یعنی در باطن ایتعالم است

س ۲۳ میمون خلفا اند و بر ائمت خلفا اند گمان میکنم تقبلا اند و بر ائمت خلفا اند (۱)

ص ۹۶ س ۶ میفرمائید آنها که چو محراب شریفند و مقدم دیگر حکما جمله
سعیدند و دواند معنی این را میپرسید در مصراع اول تقدم رتبی برای حمد و حین ثابت میکنند
و آنها را بمنزلت محراب از مسجد قرار میدهد و تقدم رتبی و شرافت منزلتی قبائل
میشود پس بر حسب تقابل از برای غیر آنها اوصاف مقابله شرافت و تقدم را باید بگوید
ازیرا معلوم میشود که در مصراع ثانی بقاعده تقابل اینچنین گفته باشد

دیگر حکما جمله خسیسند و ورا اند وراء یعنی عقب و پس و دور نیست بجای کلمه خسیس
بعید گفته باشد که سعید نوشته اند و الله اعلم

ص ۹۷ س ۱ دانم که رها یابد از دوزخ ابلیس
دانم که رها یابد از دوزخ ابلیس بدون تا باید خواند
س ۱۹ موسی زمانرا تو یکی شهره عصائی بشناسند آنانکه عصای عقلا اند
یعنی میشناسند آنانکه نو عصائی اهل عقلند یعنی ارباب عقول عصائی ترا میدانند
ص ۹۸ س ۱۴ کر البتّه نکستی کشت این در لفظ البتّه در اینجا بی مناسبتست
همینقدر بس است که بگوید اگر تو خود نکستی کرد این در
ص ۹۹ س ۲۲ گرچه شان کار همه ساخته از یکدیگر است همگان کینه و رو خاشه
بر یکدیگرند میفرمائید معنی این شعر چیست از جهانگیری بمعنی کینه نقل کرده اند و
بعضی بطریق دیگر گفته اند مکرراً بشما گفته ام که نام این فرهنگ نویسان بوالهوس را
میرید اما آنچه بنظر میآید گویا آنچه در متن کتاب نگاشته اند یعنی (خاشه بر) صحیح باشد
خاشه در اصل بمعنی خاشاک و خاشاک بمعنی فروزینه است و خاشه کس مرد تمام و
سخن چین را گویند که در قرآن از تعبیر به مشاء بنمیب شده است و او را هیزم کس هم
گویند و همین جهت زن ابولهب خواهر ابوسفیان را خداوند حمالة الحطب خوانده
است و از این شعر شیخ سعدی شیرازی رحمه الله علیه این معنی روشن میشود میفرماید
میان دو تن جنگ چون آتش است سخن چین بد بخت هیزم کس است
پس معنی شعر شاعر این است که اگر چه کار همه از یکدیگر بواسطه سنخیت ساخته
است با اینهمه کینه و رو فروزینه اشتعال آتش عداوت با یکدیگرند و باید هم که چنین باشد
زیرا که جان کرگان و سگان از هم جداست باکمال اینکه وجهه قلبیه شان اگر چه دنیاست
و در این وجهه باهم اتحاد دارند سبب دشمنی و عداوتشان هم باهم همین است
ص ۱۰۱ س ۱۳ جسم تو فرزند طبع گردون است خاکش گردان بزیر گردون شد
میرسید معنی این شعر چیست میگوید جسم تو چون فرزند طبع گردون است با آن معنی
که فراهم آمدن این اجسام و صورت ترکیبی پیدا کردنشان بواسطه جنبش گردون که تولید
زمانه از آن جنبش است حاصل میشود و این جنبش گردون خصوصاً علی الدور مقتضای
طبع گردون پس جسم تو فرزند گردونست مانند پدر گردان باید ازیرا خاکش گردنده شده
است پس اگر شعر را اینقسم میگفت جسم تو فرزند طبع گردونست زیرا گردان بزیر گردون
شد و تخصیص بخاک نمیداد زیرا که جمیع عناصر این جسم در گردندگی اند نه خاک تنها
بهر بود یعنی گردندگی این سر رعایت تشابه با پدر است

زین سبب فرمود آن شاه نبیه **معنی این کالولد سربابیه**
 و تخصیص خاک شاید از برای غلبه عنصر خاکست چنانکه شیخ ابوعلی اعلی الله مقامه
 میفرماید **و اذا تعقبت جميع الاجسام التي عندنا وجدتها منتسبة بحسب الغلبة الى واحد**
من هذه التي عدناها و این گنجاندن لفظ طبع در شعر که فرمود جسم تو فرزند ضعیف گردوست
 از کمال استادی است **والأرواح انسانی فرزند طبع آسمانی نیست بلکه فرزند مقام انسانی گردوست**
 ص ۱۰۲ س ۸ **نجم خراسان نحس و مخبون** شد معنی این چیست میفرمائید **مخبون** نام
 فرزانه ایست نوشته اند حالا از شما میپرسم فرض کردیم که **مخبون** اسم یزشگی و فرزانه ایست **نحس**
 که **نجم خراسان نحس و مخبون** شد چه مناسبت دارد و معنی این چه خواهد بود **نعوذ بالله** اگر ناصر
 همین لفظ گفته است و لفظ دیگر نبوده است قطعاً از **خبین الکذب** یعنی دروغ و باطل گفت گرفته
 است پس **مخبون** چیز باطل و بی اصل و بی واقعیت خواهد بود و همچنین در علم عروض گویا
 یکی از زحافات شمرده میشود مثل اسقاط کلمه و نزد من کتاب عروض نیست که تعیین کنم گویا
 مثل فاعلن را فعلن کردن باشد در هر صورت چیزی ساقط را گویند پس معنی شعر درست میشود

بنده ایشان شدند باز بمکر **نجم خراسان شوم و ساقط شد**

یعنی در حکم سقط و شاید هم شاعر وارون گفته باشد

ص ۱۰۳ س ۱۴ **ازین حورو عین و قرین گشت پیدا حسین و حسن سین و شین محمد**
میبرسید آقای آقا شیخعلی سین و شین یعنی چه یاد می آید در اوائل ورود حقیر بطهران
 مرحوم محمود خان **ملك الشعرا اینکلمه** را از بنده در مجمعی پرسیدند و همین شعر
 ناصر را یاد میباید خواند **رحمة الله عليه اتفاقاً بنده** این کلمه را در یک کتابی دیده بودم
 فاضل معروف آفاق **ملا سعد الدین تفتازانی** کتابی دارد **موسوم** بشرح عقاید نسفیه و
 نسف شهر نخشب است از بلاد ماوراء النهر و بر آن کتاب یعنی شرح فاضل حاشیه ایست
 مسمی بحاشیه ختائی در دیباچه آن حاشیه اینکلمه بدینگونه ذکر شده بود و زینت سینه
 و شینه و در حاشیه این حاشیه که تصنیف مولوی **عبدالحکیم لاهوری** است تفسیر اینکلمتین
 را به دقیقه و جلیله کرده بودند باقی را خودتان درک کنید

ص ۱۰۵ س ۱۶ **جز که بادر خورد خود صحبت ندارند از بنه**

بر همین قانون که در عالم همی ارکان کنند **آقای آقا شیخعلی** این قصیده را وقتی

که بخوانید بخوانید از برای حلّ پاره اشعار او اینچند شعر را هم بخوانید

هفت کرد بر شده کین هرگز می دوران کنند
صحبت در خورد با در خورد بالله العظیم
خشک را با تر چه الفت یاسبک را با گران
چند گاهی آشتی با یکدیگر بر دشمنان
تا بسان چار بندی بسته در یک ریسمان
گر چه از نادر خوری مر یکدیگر را بشکنند
در زمان آشتی بینچان بهم چندان شوند
آنچنان بنهاد حق این کاخرا بن کاندران
در بهاران بهر کوری چشم قبطی شاخ را
یوسفستانی شود هر گلبنی کابدون سزد
از بی نکوبین سیم و زر و بیجاده و گهر
گر چه بس ستوار تر کیبات بینی در جهان
مدت نکوبین زر و لعل را تعیین سال
مدت ویران شدنش را هم مکن تعیین تو نیز
گفت ناصر جای خورد و برد چون باشد بهشت
باز کردم این گره را با سر انگشت خرد
دین حق را بر طبیعت چونکه بنهادند بن
هر کسی را در خور او خوردنی بنهاده اند
چشم بگشا ای خلیل حق که ا کرام امین
دانه مرغغان قدسی از زن و گاورس نیست
بارها گفتم که منشین ایمن از کردار خویش
آشتی گر هست آنجا آب هم میباشد گو
چون بود در دوزخ آتش آب باید در بهشت
چار عنصر را بسان چار بن بنهاده اند
لیک تا این چار بن یک بن نکردند از بنه
دام مرغغان دان و دام دنیا جوی زر

چاودشمن را بهم بگرفته در زندان کنند
نیست این صحبت که می باید کرد ارکان کنند
آنچه خواهد چرخ اخضر چار کوه را کنند
مهر و کیوان از برای مصلحت تاوان کنند
گشته یکتا چند گاهی گردش و جولان کنند
تا مگر در خورد شوند و لؤلؤ و مرجان کنند
کز بسی بیجان هیولی صورتی با جان کنند
یک گره فرمان دهند و یک گره فرمان کنند
از شکوفه همچو دست موسی عمران کنند
تا که مر هر شاخ گلبن را لقب کنعان کنند
بس نهفته کار کین ارکان درون کان کنند
هم باختر شان ز هم آواره و ویران کنند
گر کنند ای بلهان دعوی بی برهان کنند
تا که مغزت پر ز نور حکمت لقمان کنند
حلل این اشکالها فرز انگان آسان کنند
بیش ازین و اینچنین با قوت ایمان کنند
زین قبل اشکالها بر ظاهر قرآن کنند
آسمانها را بی آن خوردنی گردان کنند
نه چو مهبان آیدت کوساله بریان کنند
دامشان نر ریسان چرخه زالان کنند
تا نه فردا بر عذاب آتشت بریان کنند
این قیاس اندر صناعت از ره امکان کنند
آب هم از بهر نشنه و کشته دهقان کنند
تا که باغ اینجهان زین چار آبادان کنند
کی درختان جهانرا زینت بستان کنند
مرد دنیا را زرد دام چون مرغغان کنند

هین منازای سروستان بی بدین بالای راست
 دل اسیر حسن تا یابنده گردن ابله پی است
 حق تعالی وصف حور ان گرد غله ان در بهشت
 هم حدیث جوی شیر و هم حدیث جوی خمر
 ورتو گوئی حق تعالی چیز دیگر خواسته است
 پس نخستین داوری با حق تعالی مرتراست
 حق لغز گوینده نی و حق معما گوی نیست
 فعل پیغمبر همه تفسیر قول ایزد است
 کی یدمیر خانه خود را چو خانه کعبه گفت
 گونه گونه آرزو را گونه گونه جو شم
 صاحب قلب سلیم آنکه شوی اینخواجه تو
 گردشان کردی براه راستی گر خواستی
 اهل جنت طاعت یزدان کنند اندر کشت
 آنچه از تو فغان داری همی از بلخیان
 هر که کار هر که را خواهد که بی سامان کنند

کاخر این گردنده کوها قامتت چو گمان کنند
 عارفان دل را اسیر حسن بی یابان کنند
 و اعظان هم چو تنکه و صف روضه رضوان کنند
 هم حدیث حور زیبا روی و هم ولدان کنند
 زین و باید خلاق بر آن خواسته ابقان کنند
 شور بختان داوری با ایزد سبحان کنند
 داد فرمان تا بدانند و عمل بر آن کنند
 فعل او شاید پی این مؤمنان میزان کنند
 تا امامان از پس او دعوی زینسان کنند
 وین خران هر یک پی یک گونه جو افغان کنند
 کت چو بیگان بلخ و بلخ ایز چون بمان کنند
 چونکه گوید حق چنان کن بندکان چو فان کنند
 اهل دوزخ در میان کعبه خود عصیان کنند
 بلخیان هم از تو اینخواجه همی افغان کنند
 کار او را تا بکامش نیز بی سامان کنند

ص ۱۰۶ س ۱ این نشانیهاست مرد مرا که اینها میدهند

سوی گوهرها که اندر خاک و که پنهان کنند
 سوی گوهرها کهی در خاک و که پنهان کنند
 است و آنچه در متن نوشته شده غلط فاحش است .

س ۵ بنگر ان را در رکوع و بنگر ان را در سجود در شعر سابق بر این دو چیز
 ذکر کرد یکی نبات و دیگر ستور اگر رکوع را نسبت به ستور داده است پس باید که
 بگوید بنگر این را در رکوع آمدیم بر نسبت سجود به نبات بفرمائید نسبت سجود را
 به نبات چه طور میشود داد پس شاید شعر این قسم بوده است بنگر او را در قیام و
 بنگر اینرا در رکوع و نیز شعر سابق را این قسم باید خواند هر چه گوئی کان کنند
 آن ازین دندان کنند .

ص ۱۰۸ س ۵ بکام و ناکام از بهر زاد راه دراز زمین از سر کفایت زیر گام باید کرد

میفرماید معنی این شعر چیدت نسخه بدل (زیر بیت) همان که در متن نوشته شده صحیح است چرا که مقصود شاعر اینست که از برای زاد راه آخرت زمینی را که در کف گرفته یعنی در تصرف در آورده چیزی که متعلق بکسی باشد میگویند که در کف اوست او را از تصرف خود دور بیفکنی وزیر پی بسپری حاصل اینست که قطع تعلقات از دنیا بکنی اشعار بعد هم اشعار بهمین معنی دارد.

س ۱۸ بجوی امام همای زاهل بیت رسول که خویشانت چنوئی امام باید کرد
ظاهراً بخویشنت بهتر است یعنی بر خویشتن چون اوئی را که از اهل بیت رسول است
امام یعنی بزرگ و میر و پادشاه باید کرد

ص ۱۱۰ س ۳ کیسوی من بسوی من بدو ریحانست اصح کیسوی من بسوی
من بدل ریحانست یعنی نظیر ریحان است

ص ۱۱۲ س ۱ و ۲ و ۳ مصراع اول و ثالث مرتبط است اما مصراع ثانی ظاهر الارتباط
نیست.

ص ۱۱۴ س ۲ نشانی بماند چو از نار بد (نشانی نماند بنون بهتر .

ص ۱۱۴ س ۴ زیرا بدین دو جسم طبیعی تمام شد (من گویم

هرگز نکشت جسم طبیعی بدین دو چیز
زیرا که جسم جنس بود اندر این مقام
هر حصه ز جنس بیگ فصل شد تمام
تقسیم جنسها بفصول است و این فصول
فصل است چونکه علت تحصیل جنس پس
علت زهر یک نبود جز یکی و بس
گوینده جان خرد شود از پرتو علوم
جانست خام غوره خرد چیدت پختگیش
ور تمسک داد حادثه خاش بیفکند
نایافته کمال برون شد ز شاخسار
فعال در بدن نبود جز یکی مگو
دوران دهر بر مثل آفروده است
پیش خرد تمام که این هر دو جوهرند
دو فصل را مکمل بکنوع نشمرند
زین روی جانورها بیحد و بی مراد
انواع را مقوم ذات و مقورند
اجناس بی فصول چو ناهخته خنجرند
مر کثرت علل را اصحاب متکبرند
جان و خرد مگو که دو چیز و دو گوهرند
چون پخته گشت غوره به آزارش آورند
ور خام چیده از سر شاخس برون برند
ایدون بزیر دندان خابندش و چرند
صکین هر دو در تن تو بافعال ظاهرند
خالیکرش دو زانغ بگفتار ناصرنند

زاغ و حواصلست مر این آفروشه را نه نه که هر یکی بمثل آفروشه ایست بی روغنند زیرا زقتند در مذاق سرخت و زرد رنگ همه آفروشه ها وین آفروشه های یزیده بدین دو مرغ درپش چشم آنکه در آفاق بنگریست کر آفروشها پی خوردن کنند خلق گویند جان بکیست به تنها چو گشت جفت در دست حق بسان نگارنده ککلهها وین گونه گونه جنبش همچون نوشتن است از دست ایزد است نگار و ستردها از آنچه شد نگاشته مردم همی زیند کونست این نگاشته بسترده آن فساد وین درزیات بالا بی گاز و سوزنی گفنی اگر نیند برون از مزاج تن لاشی نیند و ابر هرگز مزاجها پیوسته چون صدقها شوی سحابها زبتروی لاشیند که از پشت روزگار یعنی چو کاروان نکسرده درنگ و بار کیفیتتی است پیش حکیمان مزاج تن این کیف را بقا نبود زانکه گوهران گوئی مزاجها همه مانند با گلان چون خانه های خشت و گلین دان مزاجها هم پاس این بناها دارند عدنی چون سوده گشت دام و بفرسود تارها روزی دهان پنج حواس گرسنه را

دو خالگر که در پس دیگر همی پرند تلخند و رفت زیرا نادر خور خوردند تلخند در بکام که بی قند و شکرند زیرا که بر زنگر و بادام و عصفرنند يك نیمه عظمند و دگر نیمه انورند باواره فریبند و باواره لاغرند این آفروشه ها همه می عمرها خوردند با گونه گونه لهجت شیرین سخنورند این بر شده سرادق و این هفت اخترند وین چار آخشبیج چو الواح دفترند کر زانکه برنگارند ور زانکه بستند وز آنچه شد سزده مردم همی مرند زینسوی اندر آیتد زانسوی بگذرند يك جامه می بدوزند يك جامه می درند امروز نیز لاشی و مجهول و ابرند بل دامهای سفلی علوی کبوترند بگشاده کاعها بتمنای گوهرند چون گشت روزگار همی راه بسپرانند در منزلی فرود نیاورده بگذرانند وین کیفها بفعال چو جوهر مشهورند باهم چو دشمنان بیکی خانه اندرند کز چار خصم شوخ مجادل مختارند وین جانها میانیشان را بنا کردند وز بهر پاس خانه چو مسمار بردارند مرغان عرش باز سوی عرش برپرند این چار طبع دان که در این دژ میاورند

افلاك ميپزند و ر اين چار خام را باز اين حواس بيرون خاليگري كنند همچون كهوتران بسوي آسيان خويش كين پنج رنج ديده مر الفنج خويش را تا آن چهار ديگر زين گنج توخته جانها همه اشعه خورشيد عقابند جان سپهر راست خرد قبله نماز وين جانهاي جفت بدبن تيره كالبد آن جانهاي رسته ز دام هواي نفيس وان جان هاي رفته فرو در هواي تن يعني ز خوي زشت بد تن رهايند اندر بسيط خاك نه بيني كه مردمان ايدون شمار حال كسي كه ناگزير از بطن مام زايد هر جانور چنان جانها بسان طفلان تنها بسان مام در روز مرك زايند اين كودكان چنان در بطن مام اينت شكفتي كه كودكان ص ۱۲۳ س ۱۲ بر كسي مپسند كز تو آن رسد

تا پخته ها به پنج حواس تو بسپزند هر آن حواس را كه بمغز تو اندرند اين پنج ميپزند اگر چند مي پزند چون مور دانه كس بسوي گنج آورند بر حسب قوت و قوت خود بهره برند چون اين شعاعها كه پديدار از خورند وين هر دوان مرتبت از چرخ برترند بلكقوم زيديند و دگر قوم زادند پزنده و رونده بر اينچرخ اخضرند بنهفته جاودانه در اين كوي اغبرند گر چه رها ز چنبر خاك ميگذرند هم خوب طلعتند و هم زشت پيكرند زين ملك ره سپرده سوي ملك ديگرند كاندر مشيمه بيش ز زادن مصورند جانهاي مردمانرا تنها چو مادرند كاندر ميان تنها پد رفته بيكرند هم خوش را نسكار كند و صور كند كت نيابد خويشتن آن را بسند

بمتر است اينطور بخوانيد (كت نيابد خويشتن را آن بسند) خويشتن را يعني از براي خويش يعني چيزي كه براي خود نعي بسندي براي ديگري مپسند

ص ۱۲۴ س ۱۲ بر حكمت ميري ز چه پائيد چو ار حرص فتنه غزل و عاشق مدح اهرائيد ميفرمائيد معني اين شعر محصل نيست آقاي من اين لفظ (پائيد) را (بايد) بخوابيد تا معني محصل تحصيل كنيد ميفرمايد بر کشور حكمت ميري و سروري از چه خواهيد يافت چون منهنك در اين كار رنك و گرفتار اين خوي بسند.

س ۱۸ خواهيم كه بدانم كه هر اين بيداردا را طاعت ز چه معني و زهر چه سرائيد سار - (مدحت ز چه معني) بوده است و بهتر است

ص ۱۲۷ س ۱۲ بر فرودی بس است در مردم گر چه از راه نام هموارند
میفرمائید نسخه بدل یا تصحیح (بر فرودی) نوشته است همان نوشته متن صحیح است
(بر فرودی) یعنی بلندی و پستی اصلش (بر) و (فرودی) مثل سود و زیان که بتخفیف
سوزیان گویند معنیش ظاهر است

ص ۱۲۹ س ۵ بی درو روزن بسی حصارستان (کمان میبرم) بی درو روزن یکی
حصار است آن (بهتر باشد

ص ۱۳۷ س ۷ (نئی ای خاک خور آ که که هر کس خاک خور باشد سرانجام ارچه
دیر است این قوی خاکش بر او بارد) بیو بارد بهتر بلکه صواب

ص ۱۳۸ س ۲ میفرمائید (میندیش و مینگار ای پسر جز خیر و بند ایرا) آقای
آقا شیخعلی مینگار با باء تحتانیّه مثنّه در این محل غلط است (مینگار) بعد از میم که
مفید معنی نهی است با باء موّحده تحتانیّه که از ماده نکاردن است بخوانید و بلهجه
صحیحّه فارسیّه در اینجا نون را بغنه نباید ادا کرد بلی انگاردن که بمعنی گمایدن است اینجا
بغنه باید خواند و اینجا نون را آشکار

س ۸ چون همی بود ما بفرساید بودن از چه می پدید آید و س ۹ آقای من
این چند شعری که از این قصیده خواندید چیزی میخواهد بگوید اغلب الفاظش تبدیل و
تصحیف یافته است معنی مقصود حاصل نیست بازی از برای رفع اشکالاتی که میکند این
چند شعر که ارتجالاً شنفتید کفایت است .

زآنکه از جنبش فلک زاید	بودن ما همی بفرساید (۱)
جنبش آسمان دورو دارد	یکی زان دوروی میپاید
از یکی روست رنده جاوید	وز دگر روی میرد و زاید
چون بدین روی بودهها نخشد	هم بدین روی بود هاساید
چرخ مینا گریست کو هر دم	بیکسی نقش چهره آراید
باز آن نقش را ز چهره خویش	همچو کاتب ز لوح زداید
می نماید بجز بساز شگرف	که همه روزه زی شکار آید
هم ز چنگال خویش پزند	کبک و تبهو و باز بریاید
آب این آسیاست جاویدی	بس چنین آسیب کی آساید

سست و چابك نشد از آن كس آب
گر نه خس روی آب پوشاند
چيست خس حشهای باطل من
چشم شب پره می نبیند روز
بر نقابد چو زخم پرنو روز
روزر روشن عدوی شب پیر نیست
می نداند که چیست این روشن
پیر گردد فرورود زان سو
دوزخی خوست چرخ گرچه شبان
چون همیدون بخواستش آیزد
دهن گیل بختنده دارد باز
گرچه تگواردت ولی از چرخ
زهی تست و بنده گردنده
بی دراست این حصار یا که کسی
می نیارد اگر چه تیره گلی
حبّ دنیا است آن گل تیره
بزم دیواست اینجهان یکسر
همچو نندرهمی خروشد دیو
خلق یکسر نهاده پهن دو گوش
بانك ابلیس هر صماخی را
پگوش دل پهن کن بسوی سروش
مرد دنیا کسی است کو دامن
باغ دل راست رنگ و بوی جهان
چه تفاوت بحال بدر تمام
مهر بخشد همه فروغ اگر

نشود اندك و نیفزاید
آب از زبرخس یدید آید
هیچ باطل زحق بنکر آید
تا کند و صف روز و بستاید
زی گوی تنك و تار بکر آید
کس همی چشم خویش بگزاید
کاندر آن او همی نیاساید
باز زبندو جوان بدر آید
روی حوران همیت بنماید
صکه بیازارد و نبخشاید
وز دل مرغ خون بیالاید
آنچه آید همی چنانست باید
تا بگوئیم کاینچنین شاید
در برومان همی به نگشاید
که رخ مهر روشن انداید
که دل انداید و جگر خاید
تا بر قصد در آن و بسر آید
دیو جز قول بد چه بدر آید
تا که خود دیوشان چه فرماید
از فرشته همی بینباید
تا دلت را بگوهر آماید
نه که هم دیده زو نیالاید
همچو خوشخو زباغ پیر آید
گر زمین یکسره چوسك لاید
پشت مه روی مهر بشخساید

معنی این شعر چیست کمان میبرم کلمه (شاید) بشین معجمه نیست بسین مهمله استا بهنی جز
خدای بجای زمانه که همیشه در جنبش است و استقراری ندارد و فرو خستگی ازین
حرکت بیکرانه ندارد هر که می بود می سود با اینهمه از خنلهای معنوی این شعر خالی نیست
ص ۱۳۹ س ۳ نرسد بر چنین معانی آنک حَبِّ دینار خانش بمخاید

کلمه (بمخاید) چه معنی دارد شاید بمخاید باشد میفرمائید مکرر است مکرر با معنی بهتر
است از غیر مکرر بیمعنی و شاید بمخاید بجای (میخاید) نوشته شده و میخاید مشتق از خائیدن
باشد میفرمائید اینهم مکرر است شاید (رخانش) مصحف زجانش نوشته اند و شعر
حَبِّ دنیا زجانش میزاید) بوده است

ص ۱۴۳ س ۲۲ پیش از آن کت بکنند دست قوی دهر از بیخ (دهر قوی دست از بیخ
ص ۲۳ عمر را بند کن از علم و طاعت که ترا) مقصودش اینست ~~سکه~~ محصور و مقصور
کن عمر خودت را بطاعت و علم و در شهوات نفسانیه صرف مکن و الا عمر انسان عبارت
از چند دور شمسی است که منطبقند بر زمان آغاز تولد انسان تا دم مردن او و اینمقدار
دورات را که حقیقت آن بجز انقضا و انصرام نیست چطور میشود مقید کرد اما در شعر
دویم این شعر بر سر و پای زمانه گذران مرد حکیم بهتر از علم و طاعت نبود قید و کنند
اگر مرد حکیم منادا است که حرف ندایش محذوف است مصراع ثانی با اول مربوط
خواهد بود و الا مصراع ثانی را (بهتر از علم و طاعت نمکنند با نهد قید و کنند
باید خواند

ص ۱۴۹ س ۲۰ معنی (سیه کرده غفرت بر زهره گردون) میپرسید
این شعر را منحل کنید باین قسم تا معنی آن بر شما پیدا شود گردون از غفرت سیه
ساخته یعنی از ظلمت شب بر زهره سیه کرده و اگر در مصراع ثانی و زانجم بواو عاطفه
بخواید بهتر است

ص ۲۲ هوا رو بسیماب صبح خجسته فرو شنه زنگار ز اطراف خاور
ظاهر این شعر بحسب ترکیب نحوی مضطربست زیرا که اگر ضمیر مستتر در کلمه
(فرو شسته) راجع به هوا باشد کلمه (رو) مفعول واقع خواهد بود یعنی هوا روی خود را
بسیماب صبح شسته پس در این هنگام آخر شعر (زنگار ز اطراف خاور) حشو خواهد
ماند و اگر مفعول (فرو شسته) زنگار را قرار بدهید کلمه (رو) بی ربط خواهد بود

فرمودید بجای کلمه (رو) در (هوارو) نسخه بدل (زد) نوشته اند اینهم چندان مربوط نیست مگر اینکه این قسم ترکیب نکنید که ضمیر فرشته را راجع بصبح نکنید و شعر را باین قسم بخوانید

هوا را بسیماب صبح خجسته فرو شسته زنگار ز اطراف خاور

پس مفعول فرشته (زنگار) خواهد شد و فاعل (صبح) پس معنی شعر این خواهد شد که از هوای زنگار کونی که در اطراف مشرق واقع است صبح یعنی سپیده دم آن زنگار را از روی هوا شست و سیماب را هم مضاف بصبح بخوانید بلکه بر سیماب وقف کنید

ص ۱۵۰ س ۲ در آمد زکوه آنکه آرام و جنبش بدو داد در دهر یزدان کرکر

میفرمائید معنی چیست و آرام و جنبش بدو داد در دهر یزدان کرکر یعنی چه آقای من قطع نظر از اینکه خوض کنیم در اصول هیوی معنی ظاهرش اشارتست باین آیه مبارکه وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا چونکه شب سبب آرام است و روز از جهت معاش و طلب معاش بواسطه جنبش است پس این آرام یعنی شب و جنبش یعنی روز البته بواسطه آفتابست و شعر بعد از این هم که میفرماید ارو کم و درار بیش آرام و جنبش دلیل بر همین معنی است نمی بینی که بواسطه میل آفتاب سوی دروغ جنوبی شب که سبب آرام است بیش می یابد و روز که سبب حرکت حیوانات است برای طلب روری نقصان می پذیرد و در عکس هنگام سیرش در روح شمالی

ص ۱۵۱ س ۲ ازین صرف دهر و تکاپوی دوران غرض چیست آرا که این کرد ناور

معنی این شعر چیست و نسخه بدل (ناور) بمعنی ممکن نوشته اند فرض ~~کردیم~~ (ناور) بمعنی ممکن باشد و بی دلیل قبول کنیم معنی محصل چیست (که این کرد ناور) یعنی ممکن امکان از امور ذاتیه ممکناتست قابل جمعوانت و کردگی نیست بعد از الله بلکه شعر را باین قسم بخوانید

ازین صرف دهر و تکاپوی دوران غرض چیست کاترا توان کرد ناور

س ۲۲ نو چگوئی که مر چرا مایست اوط (چرا) در این محصل بهتر است که جدا

بدن صورت (چرا) نوشت یعنی از برای چه ملباید